

شایعات
نیل سایمون
مترجمان : بهروز محمودی بختیاری
مینا رضاپور

پرده اول

بالا وقتی پرده می‌رود ساعت تقریباً هشت و نیم یک شب دل انگیز در ماه می است .
کریس گورمن ، زنی جذاب در اواسط سی سالگی ، با اضطراب قدم می زند در حالی که مدام به ساعتش نگاه می کند و ناخن هایش را می جود . یک لباس شب بلند مارک دار شیک به تن دارد . اول به تلفن و بعد دوباره به ساعتش نگاه می کند . تصمیم می گیرد و به سمت سیگار روی میز می رود یک سیگار بیرون می آورد و تا می‌خواهد آن را روی لب خود بگذارد ناگهان در اتاق خواب چارلی در پاکرد طبقه ی دوم باز می شود و کن گورمن ، حدوداً چهل ساله ، که لباس رسمی شیکی به تن دارد اما برافروخته و هیجان زده به نظر می رسد ، بیرون می آید. کریس سیگار را سر جای قبلیش می گذارد .

کن : هنوز زنگ نزده ؟

کریس : گفتم که اگه زنگ بزنه خبرت میکنم ؟

کن : دوباره بهش زنگ بزنی .

کریس : دوباره بهش زنگ زدم. دارن دنبالش می گردن... حالش چطوره؟

کن : نمی دونم. بدجوری خونریزی داره.

کریس : وای ، خدای من !.

کن : خون همه جای اتاق رو گرفته. نمی دونم چرا مردم خونه هاشون رو سفید رنگ می کنند... نمیگن یکوقت یکی کشته میشه توش اگه دکتر تا دو دقیقه دیگه زنگ نزد، با بیمارستان تماس بگیر. نه سه دقیقه دیگه... نه سه دقیقه دیره دو دقیقه ونیم

دیگه زنگ بزنی

کریس : من... من ... می خوام یه... یه سیگار بکشم کن.

کن : بعد از هجده ماه،

کریس : نمی تونم باور کنم که این اتفاق افتاده .

کن : تو هر بار یه اتفاقی می افتد که نمی تونی باور کنی، سیگار می کشی . لابد اگر یک فیلم فانتزی تخیلی ببینی تزریقی میشی لعنت به تو . جلوی خودتو بگیر

کن با عجله برمیگردد و کریس به طرف پاکت سیگار می رود. تلفن زنگ می زند.

کریس : وای ، خدا ! کن تلفن زنگ می زنه . الو ؟... دکتر دادلی ؟... اوه ، دکتر دادلی، خیلی خوشحالم که شما این منشی تون گفت که شما تو سالن تئاتر هستین.

در اتاق چارلی باز می شود کن بیرون می آید.

کریس : دکتر دادلی، متاسفم ، ولی اتفاقی افتاده... می خواستم به دکتر خودم زنگ بزنی ، اما همسرم و کیله و در این شرایط فکر کرد

که بهتره با پزشک خود چارلی تماس بگیریم ... خب ، راستش امروز جشن سالگرد عروسی چارلی و مایراست . ما

حدوداً ده دقیقه پیش تازه رسیدیم خونه ی چارلی و همون طور که داشتیم از ماشینمون پیاده می شدیم ، ناگهان

صدای مهیب...

کن ناگهان از اتاق خواب بیرون می آید .

کن : هیچی نکو !

کریس مقداری از حرفای دکتر را گوش میکند بعد گوشی را می گذارد

کن : چرا گوشی را گذاشتی

کریس : اون الان یک چیزی گفت که من باید یک چیزی میگفتم . تو هم که میگی هیچی بهش نگم

کن گوش می گیرد

کن : منظورم اینه که در مورد تیراندازی و خودکشی چیزی نگو

کریس : دکتر دادلی لطف میکنید دو دقیقه دیگه تماس بگیرید اینجا یک مشکل خیلی بزرگ به وجود آمده... اونا دکتر را از وسط سالن تاتر کشیدن بیرون کن . من جوری شرایط را برای منشیس خطرناک نشون دادم که دکتر الان انتظار داره ما خبر تیکه تیکه شدن چارلی را بهش بدیم . بعد تومیگی یک خودکشی کوچک هم بهش نگم

کن : خیلی خوب. فقط چیزی که من میگم رو بگو . بهش بگو چارلی به سرش ضربه خورده . ولی حالش خوبه .

کریس : این چه حرفیه ؟ اون دکترشه باید بدونه خون چارلی تمام اتاق سفید رنگش را قرمز کرده .

کن : عزیزم اگه اینو بگی دکتر متوجه همه چیز میشه

کریس : پس میگم که موقع خودکشی یک اتفاقی افتاده که خونس کف اتاق سفید رنگشون را قرمز نکرده... اصلا در مورد کف اتاق صحبت نمی کنم . اوکی. فقط من موندم چرا خونریزی کف اتاق سفید رنگ اینقدر باید مهم باشه که تو نمیخواهی دکتر بفهمه ؟

کن : وای کریس من به خون ریخته شده کف سالن کاری ندارم من میگم اونجوری دکتر میفهمه چارلی خودکشی کرده

کریس : خوب بعد مرگ چارلی که بالاخره میفهمه اون خودکشی کرده ... تازه خونس هم کف اتاق سفید رنگشون رو پر کرده

کن : کی گفته چارلی می میره ؟ گلوله از لاله ی گوشش رد شده . چیزیش نیست

تلفن زنگ میخورد . کن گوش می دهد

کن : بسیار خب . بگو چارلی از پله ها می آمده پایین که خورده زمین

کریس : همین

کن : آره دیگه از بالای پله ها تا این پایین عمق زیادیه

کریس : واقعا که دکتر دادلی ببخشید . عمق فاجعه اینقدر زیاده که من واقعا دست و پام رو گم کردم . چارلی از بالای پله ها سرش گیج رفت و با نرده های بالای پلکان برخورد کرد ... نخیر نرده سمت چپ... بله.. بعد از بالای پله ها به شدت با گردن و کمر بدون واسطه از راه پله هادقت کنیدی یعنی از راه پله ها نه، از اون بالا که مسافت خیلی زیادیه . مستقیم پرت شد به روی میز شیشه ای سالن . بعد سعی کرد به کمک کمدی که چاقو و وسایل تیزی درون اون بود از جا بلند بشه... که ناگهان کمد تعادلش را از دست داد و واژگون شد روی چارلی و این کمد بزرگ با همه وسایل تیزش الان روی چارلیه .

کن : چرا دروغ میگی کریس

کریس : خودت گفتی نگم خودکشی کرده

کن : نه اون دروغ موردی نداره... من با این دروغت مشکل دارم که میگی کمد افتاده روش . اخه تو توی این خونه همچین کمدی

میبینی

کریس : اوف خدای من تو هیچی نمی فهمی بله داشتم میگفتم دکتر الان کف خانه سفید رنگشون...

کن جلوی دهن کریس را میگیرد

کن : خواهش میکنم دیگه چیزی نگو . با این عمقی که تو تعریف کردی الان دکتره تاتر را رها میکنه و میره برای چارلی قبر سفارش

میده

کریس : کن دکتر میگه چرا خونشون را سفید رنگ کردند مگه من نگفتم رنگ آبی کنه

کن : من نمیدونم کریس

کریس : دکتر ما نمیدونیم چرا... کن دکتر میگه از چارلی بپرس ... لطفا برو ازش بپرس

کن به سمت اتاق چارلی میرود

کریس : دکتر دیدلی ... دادلی . من وکن این نمایش را دیدیم ولی زیاد خوشمون نیومد ... به خصوص پرده دوم . امشب نقش شبح رو

کی بازی می کنه ؟ .. اهان اون ... از چهره و بازیس معلومه که از اون بازیگرهاست که با چول نقش می خرن .

واقعا ارزش هنر به کجا رسیده دکتر دادلی . کارگردانش قبلا تو کار فیلم و سینما بوده اونجا به هیچ جا نرسیده

حالا اومده تاتر کار کرده . اخه یکی نیست بهش بگه تو رو چه به تاتر ... او ببخشید ... من نمیدونستم کارگردان پسر

شماست ... واقعا که روی تاتری ها رو کم کرده . من که فیلماشو خیلی دوست داشتم . میشه لطف کنید من را برای

بازی بهشون معرفی کنید . پول هم میدم برای نقش .

کن: جلسه نقد و بررسی تاتر راه انداختی با دکتر

کریس: کن میدونستی کارگردان اون تاتره که دیدیم پسر دکتر دادلیه

کن: جدی میگی . تو که بهش نگفتی تاتر خیلی مزخرفی بود ؟

کریس: من نه. اما خودت الان بهش گفتی

کن به پیشانی خود میزند

کریس: کن دکتر میگه پرسیدی چرا خونه رو رنگ سفید کردن؟

کن: از دکتر خداحافظی کن بگو چارلی تو تختش خوابیده، بهتر شد میگم باهاتون تماس بگیرد

کریس: دکتر ، کن میگه چارلی تو تختش خوابیده، بیدار شد میگم باهاتون تماس بگیره...بله...بله...من گفتم؟بله...ما صدای مهیب چی را شنیدیم کن ؟

کن: چه صدای مهیبی؟ منظورت چیه؟

کریس: من قبل از اینکه تو بگی به دکتر چیزی نگم بهش گفته بودم که ما داشتیم از ماشین پیاده می شدیم و ناگهان صدای مهیب... چی ؟ ما صدای مهیب چی رو شنیدیم ؟ دکتر میخواد بدونه

کن: [فکر میکند ، درحالیکه از پله ها پایین می آید] ما صدای مهیب... صدای مهیب... صدای مهیب...وقتی که از پله ها پایین افتاد....

کریس: [به تلفن] دکتر دادلی ؟ معذرت میخوام . داشتیم با همسر صحبت می کردم . خب ! به نظر می اومد که چارلی که از پله ها بالا می رفته،افتاده .

کن: پایین !وقتی پایین می اومده .

کریس: وقتی پایین اومده و ما صدای مهیب ...چی دکتر

کریس در گوشی را میگیرد و میزند زیر خنده

کن: چی شده چرا میخندی

کریس نمی تونه جلوی خنده خودش را بگیرد

کن: چارلی کلی خون ازش رفته بعد تو میخندی

کریس: دکتر میگه صدای مهیب...

جلوی دهان خودش را می گیرد بغل گوش کن صحبت میکند کن هم میزند زیر خنده

کریس: کن دکتر میگه احتمالا از استرسی که به خاطر حادثه ای که براش افتاده ، دلش نفخ کرده...این طبیعی که دو سه بار دیگه

صدای مهیب از خودش در بده شما نگران نباشید

کن: صدای مهیب تو روحت دکتر که اینقدر باحالی .

کریس: دکتر کن میگه صدای مهیب تو روحت که اینقدر با حالی دکتر...دکتر دادلی ؟ قطع کرد !

کن: چرا بهش گفتی ؟

کریس: تو خودت گفتی هر چی من بهت میگم رو بهش بگو

کن: من بهت بگم بیوفت تو چاه تو میوفتی

کریس: من اینکارو نمیکنم تو چی؟

کن: منم نمی کنم

کریس: نمی کنی؟ من چیم از مايرا کمتره که چارلی حاضر شده براش رنگ خونه رو سفید کنه بعد تو نمیخواهی به خاطر من بیوفتی توی چاه ؟

کن: من باید برگردم پیش چارلی .

کریس: فکر کنم دکتر به چیزی شک کرده باشه . من گفتم چارلی وسط سالن افتاده اما تو رفتی از داخل اتاق بالا ازش سوال

پرسیدی

کن : یه نوشیدنی برام درست کن ..

کن به اتاق خواب می رود .

کریس : نمی دونم چرا ما هر چی تلاش میکنیم دیرتر از همه برسیم ،همیشه اولین کسانی هستیم که می رسیم . هیچ وقت حتی یه بار هم تو زندگی مون دیر نکردیم . چقدر بی کلاسیه / بار دیگر به سمت پاکت سیگار می رود . زنگ به صدا در می آید . کریس / از جا می پرد . / وای لعنتی ! لعنتی ، لعنتی ، لعنتی ، لعنتی !

در طبقه ی بالا باز می شود ، کن بیرون می آید .

کن : ممکنه یکی از مهمونها ، لنی یا ارنی باشن . ما باید در رو باز کنیم .

کریس : میشه تو در رو باز کنی کن و یکم سرمهمون ها رو گرم کنی تا من یکم دیرتر بیام داخل یه جوری که انگار تازه رسیدم

کن : کریس تورو خدایک امشب با من همکاری کن . الان باید سر چارلی رو ببندم . یکم شرایط را درک کن کریس . خودکشی

ناموفق ، یه جرم قضاییه . تازه اگه از رسوایی افتضاحی که به بار می آره ، بگذریم . چارلی معاون شهردار نیویورک . موکل من و بهترین دوستمه ، باید ازش حمایت بکنم یا نه ؟ فقط برای چند دقیقه نقش یه میزبان رو بازی کن تا من ببینم چکار میشه کرد . فقط بهشون نگو چه اتفاقی افتاده ناراحت نباش من به موقع خودم رو میرسونم

زنگ در بی صبرانه به صدا در می آید . کن به اتاق خواب می رود و در را می بندد . کریس به سمت در

اصلی می رود و جوری وانمود میکند که او هم تازه آمده است

کلر با عجله وارد اتاق نشیمن می شود . او زنی زیبا است و لباس شب به تن دارد .

کریس : کلر ، عزیزم . چقدر خوشگل شدی

کلر : سلام عزیزم شما بازهم زودتر از همه اومدید

کریس : ما هم همین الان پیش پای شما رسیدم . شاید چند ثانیه هم نیست

کن درب اتاق را باز میکند و در حالیکه دل خود را گرفته

کن : سلام کلر خوبی . دیر کردید من و کریس یک ساعتی هست اینجایم

کریس : دقیقا به موقع رسیدی

کن : البته برد را شما کردید چون چارلی و مایراهنوز آماده نشدند ... من با اجازتون برم دستشویی و بیام .

کن به سمت اتاق چارلی می رود

کلر : مگه تو اتاق چارلی دستشویی هست؟

کن : حواس ندارم که

به سمت اتاقی دیگر می رود

کلر : کن قبل از اینکه بری دستشویی خواستم بگم که تصادف کردیم . با بی.ام.و که تازه دو روز بود خریده بودیمش . در سمت راننده

کاملا داغون شده. به چارلی و مایرا نگو ، نمی خوام شیشون رو خراب کنم .

کن : باشه کلر نمیگم

کریس : وای ، خدای من ! تو زخمی شدی ؟! لبِت ورم کرده... فکر کنم خورده به داشبورت ماشین ، لبِت شبیه شتر غمگینه

کلر : کریس ، لبام رو پروتز کردم . ربطی به تصادف نداره

کریس : عزیزم خیلی خوشگل شده.. شکل لب شتر خوشحال . من شتر خیلی دوست دارم

کلر یک دستمال بر روی لبای خود می گذارد کن از اتاق بالا بیرون می آید و پنهانی به داخل اتاق چارلی می رود

کریس : لنی کجاست ؟

کلر : داره میاد . چون مهره های گردنش کشیده شدن ، آهسته راه می ره . کمربند ایمنی اش دور گردنش پیچید و صاف کشیدش

بالا . جلوی چشمم آویزون شده بود .

کریس : وای ، عزیزم . متاسف ام . کاری هست که بتونم انجام بدم ؟

کلر : فقط به کسی نگو . نمیخوام حال دوستان گرفته بشه . امشب میخوایم حسابی خوش بگذرونیم

لنی از در اصلی وارد می شود . لباسی رسمی پوشیده ، با یک دست پشت گردنش را گرفته

لنی : [با اینکه درد دارد لیخند می زند . گردنش خشک شده است .] سلام چارلی ! سلام مایرا ! ما اومدیم بچه ها !

کریس : اون ها طبقه ی بالا هستند لنی . کله بهم گفت که چه اتفاقی افتاد

لنی : میدونستم میگه . جا دشمنتون خالی یه احمق حرومزاده از گاراژش مثل موشک پولاریس زد بیرون و من الان ، تو یه طرف ماشینم ، چهار تا در دارم

کلر : هنوز صدای مهیبش تو گوشمه

کریس : صدای مهیب... (ناخودآگاه میزند زیر خنده)

کلر : کریس به لبای من می خندی؟

کریس : نه عزیزم لبات خیلی هم خوشگل شده .

کلر : مایی لی آشپز کجاست ؟ من حسابی گرسنه ام ..اون ساندویچ کوکتل های معرکه ای درست می کنه .

کریس : مایی لی ؟ ندیدمش . فکر کنم این هفته رفته مرخصی.

کلر : هفته جشن سالگرد ازدواجشون ؟

کریس : باید برمی گشت ژاپن . مادرش مریض بود .

کلر : مایی لی چینی .

کریس : می دونم ، مامانش رفته بود ژاپن .

لنی : کن کجاست ؟ چارلی و مایرا کجان ؟

کریس : کن رفته دستشویی و چارلی و مایرا هم هنوز دارن لباس می پوشن .

لنی : آماده نیستن ؟ ما یه تصادف کردیم و با این حال سر ساعت رسیدیم .

کلر : البته کریس کن یک ساعت زودتر از ما رسیدند

کریس : البته اگه شما تصادف نمی کردید زودتر از ما می رسیدید

[کن بلند می شود و به سمت پله ها میرود]

کریس : کجا می ری ؟

لنی : دستشویی .

کریس : یه دستشویی این پایین هست .

لنی : کن مگه دستشویی نیست ؟

کریس : نه ، اون داره از یکی دیگه توی اتاق مهمون ها ، تو طبقه ی بالا استفاده میکنه .

لنی : چرا از این یکی استفاده نکرد ؟

کریس : نمی دونم . گفت که بدجوری دستشویی داره و دوید طبقه بالا .

لنی : اگه دستشویی خیلی بدی داشت ، این پایینی که نزدیک تر بود .

کریس : می دونی که وقتی آدم بدجوری دستشویی داره ، اصلا نمی خواد جلوی دویدن خودش رو بگیره .

لنی : ولی این یکی دویدن کوتاه تری می خواست .

کریس : میشه زودتر بری دستشویی وبا من اینقدر بحث نکنی

کلرداخل کیف خود را میگردود و ناراحت رو به کریس

کلر : اوه کریس تو تصادف در کیفم باز شده فکر کنم ماتیکم رو گم کردم

کریس : وای چه فاجعه ای

کلر : میشه ماتیکت رو بهم بدی؟

کریس : اخه من ماتیک به اندازه ای که بتونه لبای ترا پوشش بده ندارمبگذریم یک چیزی هم هست که باید در موردش با هم

صحبت کنیم

کلر : درمورد چی . لبام زشت شده

کریس : نه ربطی به لبات نداره اونا خیلی قشنگن شتر خوشحالمن دارم می ترکم .

کلر به سرعت به سمت درب دستشویی می رود و در میزند

کلر : لنی زود بیا بیرون کریس دستشویی داره

لنی : عزیزم منظور کریس اذدارم می ترکم چیزه دیگه است

کلر : اهان ...چیه لباس تنگه

لنی : نه عزیزم بازم اشتباه متوجه شدی

کلر : متوجه شدم که شدم تو چرا گوشات اینجاست

صدای سیفون شنیده می شود . کلر رویش را به سمت کریس بر میگردد

کلر : ببین عزیزم چیزی ..

کریس مقابل دهن او را میگیرد و به نوعی صحبت میکند که صدایشون به لنی نرسد

کریس : کلر یک مشکلی پیش اومده که من باید بهت بگم

کلر : می فهمم . [دست کریس را می گیرد] دست هات مثل یخ سرده . این جا خبریه ، ها ؟

کریس : وای ، خدا ، تو خیلی باهوشی . خیلی سریع متوجه می شی .

کلر : تو منو می ترسونی ، کریس . بگو چی شده . موضوع که به کن مربوط نمیشه

کریس : چرا اتفاقا همش زیر سر اونه . من و کن ده دقیقه پیش رسیدیم این جا

کلر : بزار بقیشو خودم میگم . هرچی در زدید کسی در را باز نکرد کن هم که داشت می ترکید همون بیرون خودش رو خالی کرد . یک بوی بدی هم داره میاد

کریس : کلر تو خیلی پرتی بزار برات بگم چی شده

در اتاق خواب چارلی باز می شود و کن بیرون می آید .

کن : هی ، کلر ! چه خوشگل شدی !

کریس : بله ! من هم داشتم همین رو بهش می گفتم . شدیدا خوب به نظر می آد ، مگه نه ؟ .. [به کلر]

کلر : کن ناراحت نباش میتونی بیای پایین من همه چیزو میدونم

کن : چی رو میدونی کلر ؟ لنی کجاست ؟

کلر : تو دستشویی . چارلی و مایرا هنوز کارشون تموم نشده ؟

کریس : [به کن] هنوز دارن لباس می پوشن ؟

کن : آره . هنوز دارن لباس می پوشن ...

کلر : تو دیگه کاری با دستشویی نداری ، کن ؟ من باید برم توالت . نمیتونم این بو رو تحمل کنم [به سمت پله ها میرود]

کن : فکر کنم مایرا اون جا باشه .

کلر : خب من از دستشویی مایی لی استفاده میکنم . اگه مایی لی از ژاپن اومد خبرم کنین . [به آشپزخانه می رود]

کن : [با دست به کریس اشاره می کند] بیا بالا ! زود !

کریس با عجله به سمت پله ها می رود .

کن : زود باش ... چی بهش گفتی ؟

کریس : یادم نمی آد .

کن : یادت نمی آد ؟

کریس : نمی تونم به خاطر بیارم ، خیلی سریع حرف می زدم . آخه چرا ما حقیقت رو بهشون نمی گیم ؟ اونا که بالاخره یه جوری می فهمن .

کن : من هنوز حقیقت رو نمی دونم . چارلی هنوز داره هذیون می گه . حالا برو تو . میخواد تو رو ببینه .

کریس : منو ببینه ؟ چرا می خواد منو ببینه ؟

کن : مثل یه بچه داره گریه می کنه . نمی تونم آرومش کنم . اون به یه زن احتیاج داره .

کریس : ... که چی کار کنه ؟

کن : که رو شونه ش گریه کنه . من می تونم باش صحبت کنم ، اما نمی تونم آرومش کنم . بذار دو دقیقه رو شونه ت گریه کنه ،

کریس : اگه تو مشکلی نداری من حرفی ندارم

کریس به سمت اتاق چارلی می رود

کن : یک لحظه کریس

کریس : میدونستم غیرت اجازه نمیده

کن : اون که بله . فقط حواست باشه از چارلی هنوز داره خون میره . من برای این لباس هزار دویست دلار پول دادم

کریس عصبانی به داخل اتاق می رود و در را می بندد و درست در همان موقع لنی از دستشویی بیرون می آید .

کن : اوه ، سلام ، لن !

لنی : [به بالا نگاه می کند . اخم هایش را درهم می کشد] وای ، خدا . [گردنش را چنگ می زند] سلام ، کن . کله را دیدی

کن : اره دیدمش رفت دستشویی

لنی : پس خبر مربوط به بی ام و رو شنیدی ؟

کن : آره ، [برمیگردد که برود]

لنی : کجا می ری ؟

کن : دستشویی .

لنی : مگه همین الان نرفتی ؟

کن : بله . اما کافی نبود . الان برمی گردم پیشت .

به اتاق مهمان ها می رود . همان موقع کله از آشپزخانه بیرون می آید ، درحالیکه یک بسته چوب شور باز نشده در دست دارد .

کله : خیلی عجیبه . اردک ، ژامبون کبابی و بوقلمون دودی روی میزن ؛ یخ همه شون هم آب شده ، همه چیز آماده است ، اما هیچ کس نیست که اون ها رو بپزه . به نظر تو عجیب نیست ؟ اون ها چرا این قدر لباس پوشیدنشون طول کشیده ؟

لنی : تو به چی این قدر مشکوکی ؟ بهشون فرصت بده که بیان پایین

کله : وای ، تو متوجه هیچ چیز مشکوکی نشدی ؟ من حس میکنم یک بویی داره میاد

لنی : من به این چرت و پرت ها و دری وری ها درباره ی دوست هام گوش نمی دم .

کله : نیاز نیست گوش کنی یکم بو کنی میفهمی

لنی : خوب نیست .

کله : چی خوب نیست ؟

لنی : اون چیزایی که شنیدم .

کله : چی شنیدی ؟

لنی : می شه صداتو بیاری پایین ؟

کله : چرا ؟ ما که هنوز چیزی نگفتیم .

لنی : برو اون طرفم وایسا . من نمی تونم بچرخم .

کله به طرف او می چرخد . لنی هم به سمتش می چرخد .

لنی : همه در مورد مایرا و چارلی حرف می زنند ، اما هیچکس جلوی من در مورد انها حرف نمی زنه . چون می دونم که من گوش نمی دم .

کلر : پس الان از کجا گوش کردی که میخوای به من بگی

لنی : گوش نکردم ولی بعد از یک مدت فهمیدم یک بویایی داره میاد

کلر : اره منم این بو را حس کردم .

لنی : جدی تو از کجا فهمیدی

کلر : از صحبتهای کریس و الانم این بو بیشتر داره میاد .

لنی : وای کلر چی میگی تو من این بو را که نمیگم

کلر : من میفهمم تو چی میگی .منظورت اون بویی است که کن راه انداخته نه این بویی که خودت راه انداختی .

لنی : چرا مسائل را داری با هم قاطی کردی

کلر : باعثش خودتی.اگر در دستشویی را بسته بودی من دچار دو گانگی بویی نمیشدم

لنی : کلر اصلا از فکر بو بیا بیرون من میخوام صحبتهایی که در مورد چارلی و مایرا را از دهن مردم شنیدم بهت بگم

کلر : من گوش می دم . بگو .

لنی : چرا می خوای اون حرف ها رو در مورد بهترین دوستانمون بشنوی ؟ اونا به من اعتماد دارند . نه فقط برای سرمایه گذاری و مالیات ، بلکه به خاطر مسائل خصوصی .خدایا ، تو تا نشنوی راضی نمی شی ، نه ؟

کلر : نه زیاد هم برام مهم نیست دوست نداری نگو

لنی : باشه حالا که اسرار میکنی میگم .دوست تو ، مایرا ، که اون بالاست ، یه چیزی کوچیک تو زندگیش داره

کلر : چه جور چیزی ؟

لنی : باید حتما هجی اش کنم ؟ یه کسی ، یه بابایی ، یه مردی ... فهمیدی؟

کلر : او مای گاد اصلا باورم نمیشه لنی.حالا میشه بگی یه بابایی یه مردی چه چیز کوچیکی تو زندگیشون دارند .من کلیت را متوجه شدم اما در این چیزه کوچیکه یکم هنوز اوکی نشدم

لنی : ای وای .منظورم اینه که مایرا دوست پسر داره

کلر : اهان خوب اینو از اول بگو . خوب از ما چه کمکی بر میاد لنی

لنی : مایرا دوست پسر داره و بعد تو میگی ما کمکش کنیم .اصلا فهمیدی عمق فاجعه رو

کلر : تو یک چیز کوچک را ربط میدی به عمق فاجعه .تو خیلی ساده لوحی ، این باور نکردنیه . مایرا هیچ رابطه ای باهمچین دوست پسری نداره.هرچند چارلی ، دوستت سروگوشش می جنبه

لنی : چارلی ؟ دوست من ، چارلی ؟ به هیچ وجه . ممکن نیست حتی به یه زن دیگه غیر مایرا حتی نگاهم بکنه

کلر : ممکنه نگاهش نکرده باشه ، اما باهاش بوده .من مطمئنم

لنی : از کجا مطمئنی؟

کلر : یه نفر تو کلوپ تنیس بهم گفت .

لنی : کلوپ تنیس ما ؟

کلر : فکر کردی اون جا کجاست ؟ یه معبد مقدس ؟ مردم اون جا حرف می زنن .

لنی : خدایا ! کی این رو به تو گفت ؟

کلر : نمی خوام بهت بگم . چون تو از این آدم اصلا خوشت نمیاد **لنی :** کارول نیومن؟؟ می دونستم ، می دونستم . من از اون زن لعنتی متنفرم . دهنش این قدر گشاده که می تونه توپ تنیس رو قورت بده . نه توب والیبال .نه توپ بستکبال .اونا به راحتی میتونه قورت بده .بدون اینکه نیاز باشه همراهش یک لیوان آب بخوره

در اتاق مهمان باز می شود . کن بیرون و به سمت پاگرد می آید .

کن : [با خوسرویی] شما دو تا چطورین ؟

لنی : خوبیم ، کن .خیلی گوشنمونه فقط

کن : عالیه ! الان برمی گردم .

کن به اتاق خواب چارلی می رود و در را می بندد .

کلر : کارول نیومن شایعه ی چارلی رو شروع نکرد ، یه نفر دیگه تو کلوپ بهش گفت . [به سمت بار میروود]

لنی : کی بهش گفته بود ؟

کلر : هرولد گرین .

لنی : هرولد گرین من یادم نمیاد به همچین ادمی رای داده باشم که بشه عضو کلوپ .

کلر : چرا دادی . با وکالتنامه . همون موقع که ما تو برمودا بودیم .

لنی : باورم نمی شه . یه عضو جدید وکالتی لعنتی ، در مورد بهترین دوست من ، شایعه پخش می کنه ؟ با کی تنیس بازی می کنه ؟

کلر : تنیس بازی نمی کنه . عضو تفریحیه . فقط اون جا ناهار میخوره .

لنی : این حرومزاده یه عضو جدید وکالتی بازی نکن، که فقط ناهار می خوره و شایعه پخش می کنه ؟ چه کاره هست ؟

کلر : بی . ام . و . میفروشه .

لنی : چه خوب . به نظرت ماشین ما رو هم میتونه بفروشه

کلر : نه اون نو فروشه

لنی : اصلا نمیتونم همچین زن شایعه پراکنی را حتی ثانیه ای تو زندگیمون تحمل کنم
در اتاق خواب چارلی باز می شود و کن بیرون می آید

لنی : مشکلی پیش اومده ؟

کن : [به طبقه پایین می آید] چرا ؟ به نظرت مشکلی پیش اومده ؟

لنی : منظورت جدا از این حقایقه که غذایی نیست ، مهمونی نیومده ، خانم و آقای میزبان نیستن و تو و کریس ، فقط نوبتی پیداتون میشه نه با هم ؛ بله ، باید بگم مشکلی پیش اومده

کن : بسیار خب . نمی تونم دیگه این مسئله رو مخفی کنم ... ما این جا یه مشکل بزرگ داریم .

لنی : [به کلر] آهان ، همین الان چی گفتیم ، کلر ؟

کلر : گفتی : آهان ! کن چی شده ؟ به ما بگو .. من از جریان بویی که را انداختی خبر دارم .

کن : من نمی فهمم چی میگی اما چارلی... چارلی ،... چارلی تیر خورده .

کلر : چی ؟؟؟

لنی : تیر خورده ؟؟؟

کلر : وای ، خدای من !

لنی : یا عیسی مسیح !

کلر : نگو !

لنی : نفسم سر جاش نمی آد !

کلر : لطفا بگو که حقیقت نداره .

لنی : [زاری کنان] چارلی ، چارلی ، نه ! نه ، چارلی ، نه !!!

کن : هول نشین ، نمرده . حالش خوبه .

کلر : نمرده ؟

لنی : حالش خوبه ؟

کن : زنده ست . حالش خوبه .

لنی : خدا رو شکر . زنده است !

کلر : کجاش تیر خورده ؟

کن : سرش .

کلر : سرش؟ سرش ؟ وای خدای من ، اون توی سرش تیر خورده !!!

- کن :** همه چی رو به راهه.
- لنی :** چپو رو به راهه تیر خورده تو سرش
- کن :** از توی لاله گوش چپش رد شده .
- لنی :** پس چرا میگی تو سرش
- کن :** خوب گوش هم عضوی از سره لنی
- کلر :** لاله گوش ؟ خیلی بد نیست . من گوش هام رو سوراخ کردم ، درد نداره .
- لنی :** می دونستم که این اتفاق می افته ، قسم می خورم . راستش رو بگو کن ، مايرا این کارو کرد
- کن :** چرا مايرا باید به چارلی شلیک کرده باشه ؟
- کلر :** لنی میگه شنیده مايرا یک دوست پسر داره یه نفر دیگه به من گفته که این چارلی بوده که با کسی رفیق بوده
- کن :** کی به تو گفته چارلی رفیق داره ؟
- لنی :** یه زنه تو کلپ به اسم کارول نیومن . دهن گشاد
- کلر :** هرولد گرین بهش گفته بود.
- کن :** هرولد گرین دیگه کیه ؟
- لنی :** [سریعا] یه زن عضو تفریحی جدید و کالتی مرده شور که حتی تنیس هم بازی نمی کنه و تو کار فروش ماشین بی ام و هم هست که میاد کلپ ناهار بخوره و شایعه درست کنه .
- کلر :** اون زن نیست هنوز ازدواج نکرده
- لنی :** یک دختر ترشیده عضو تفریحی جدید و کالتی مرده شور که حتی تنیس هم بازی نمی کنه و تو کار فروش ماشین بی ام و هم هست . که میاد کلپ ناهار بخوره و شایعه درست کنه
- کلر :** اون ترشیده نیست اتفاقا خیلی هم خوشگله و خواستگار داره
- لنی :** یک دختره خوشگلی جدیدان عضو جدید و کالتی . که حتی تنیس هم بازی نمی کنه . نمایندگی فروش بی ام و هم داره . که خاک تو سرما که نمیدونستیم تا حالا میاد کلپ ما ناهار میخوره و شایعه درست میکنه
- کن :** دقیقا چه روز و چه ساعتی میاد باشگاه ناهار میخوره
- لنی :** [ارام در گوش کن] فکر کن یک درصد بزارم حتی از صد کیلومتری بشی . اونجا باشگاه منه
- کلر :** خب ، به نظر من چارلی اون کسی هست که با یه نفر رابطه داشته ، مايرا هم این قدر عصبانی بوده که بهش شلیک کرده .
- کن :** می شه یه لحظه به من گوش بدین ، لطفا ؟ مايرا به اون شلیک نکرده . چارلی شلیک کرده . سعی کرده خودشو بکشه . یه خودکشی ناموفق .
- کلر :** [با فریاد] خودکشی ؟؟؟
- لنی :** یا عیسی مسیح !
- کلر :** وای خدای من !
- لنی :** نگو !
- کلر :** باورم نمی شه .
- لنی :** [زاری کنان] نه ، چارلی ، چارلی ، نه !!!
- کن :** میشه بریم سر مساله اصلی اینجا من نمی دونم چرا چارلی به خودش شلیک کرده .
- کلر :** [به کن] خب مايرا چطوری این رو تحمل می کنه ؟ خدای من ، اون باید خورد شده باشه .
- کن :** [در حال بلند شدن] من باید برم یه سری به مايرا بزنم
- کن :** [جلوی کلر را می گیرد] اون این جا نیست . رفته .
- کلر :** اون رفته ؟ چارلی به سر خودش شلیک کرده و مايرا خونه رو ترک کرده ؟ واقعا که چه زنایی پیدا می شن

- کن :** شاید مايرا وقتى اين اتفاق افتاده ، اين جا نبوده . من و کريس داشتيم وارد اين جا مى شديم که صدای شليک رو شنيديم . در اصلی قفل بود . من پشت خونه دويدم و پنجره رو شکستم .
- کلر :** راستشو بگو تو که به خاطر اون مسئله پنجره را شکستی . هنوز بوشم داره مياد
- لنى :** [به کلر] يه کم حرف نزن . بذار من و کن حرف بزويم . تو فقط گوش بده . [به کن] خب تو پنجره رو شکستی و دويدى طبقه بالا . اون رو زمين افتاده بود ؟ و تو تو شرايطى که اون داشت ازش خون ميرفت رفتى دستشوى
- کن :** من دستشوى نرفتم . و اونم رو زمين نيوفتاده بود . تو تخت نشسته بود . تلويزيون روشن بود . يه شيشه واليوم هم روى ميز کنار تخت بود . چارلى نيمه هشير بود . فکر کردم شايد يه چندتايبى قرص خواب آور خورده که بتونه بخوابه ، اسلحه رو گذاشته روى سرش ، داشته مى خوابيده که به گوش خودش شليک کرده .
- کلر :** روى پيراهنت خون ريخته کن ؟
- کن :** [به پيراهنش نگاه مى کند] کو ؟
- کلر :** زير دکمه ي دوم .
- کن :** اى واى ! اين رو نديدم . پاک نمى شه ، نه ؟
- لنى :** تو به خاطر اين ناراحتى ؟ يه لکه روى پيراهنت ؟
- کن :** من به لباسم اهميت نمى دم . دارم سعى مى کنم از توييخ اقدام به خودکشى براى چارلى جلوگيرى کنم . وقتى بقيه ميان اين جا ، نمى خوام براشون توضيح بدم که چطور لباس ابريشمى گرون قيمتم خونى شده . اى لعنت به تو چارلى ببين چيکار کردى با لباسم
- کلر :** ببين ، اگه چارلى يه بانداژ بزرگ روى گوشش داشته باشه و مايرا هم تو جشن نباشه ، اون وقت ديگه کسى به سردست پيراهن تو توجه نمى کنه .
- لنى :** مى دارى حرفشو تموم کنه ؟ [به کن] چارلى به تو چيزى نگفت ؟ نگفت چرا اين کار رو کرده ؟
- کن :** حتى يه کلمه هم نگفت . تقريباً بيهوشه . حتى نيميتونست انگشتشو تگون بده .
- لن :** به پليس خبر دادى ؟
- کن :** نه . فقط به دکتر زنگ زديم .
- لنى :** بايد به پليس زنگ بزويم . اين آدم معاون شهردار نيويورکه . داريم در مورد صفحه اول نيويورک تايمز صحبت مى کنيم فکرش رو بکن عکس چارلى را با يک کت وشلوار رسمى چاپ ميکنند
- کن :** دقيقاً . اين همون چيزيه که من سعى مى کنم جلوش رو بگيرم ، تا وقتى که متوجه بشيم چه اتفاقى افتاده .
- لنى :** اگه ما اين موضوع رو مخفى نگه داريم ، همه همون شريک جرم مى شيم . من با آدمای آى . آر . اس [اداره درآمدهاى داخلى] سروکار دارم . اولين کسى که دنبالش مى افتن منم .
- کن :** چرا بايد دنبال تو بيفتن ؟
- لنى :** وقتى اقدام به خودکشى مى شه ، همه چيز رو بررسى مى کنن . مى خوان بدونن که چطور يه معاون شهردار ، پول يه همچين خونه بزرگى رو پرداخته ؟
- کن :** اين که يه راز نيست . مايرا زن ثروتمنديه . اون خونه رو خریده .
- کلر :** اون خریده ؟ نمى دونستم
- لنى :** [به کن] از فردا همه تو کلپ تنيس اين رو مى دونن .
- کن :** من تا وقتى که مجبور نشم ، پليس رو خبر نمى کنم . نمى دونم تو نگران چى هستى . مگه اين که چيزى داشته باشى که نخواى آى . آر . اس . بفهمه .
- لنى :** ببينم ، تو دارى منو متهم مى کنى که چيزى رو قايم مى کنم ؟ من که ميخواوم پليس رو خبر کنم . شايد تو کسى هستى که ميخواه يه چيزى رو قايم کنه . تو قراردادهاش رو مى بندى . تو وصيت نامه اش رو تنظيم کردى .
- کن :** تو دارى من و چارلى رو متهم مى کنى که براى فریب دادن مردم شهر توطئه کرديم ؟

نورهای ماشینی به سرعت از پنجره می تابند .

کلر :

صدای یه ماشین می آد .

لنی :

[به کن ، در حالی که به سمت تلفن راه می افتد] اگه تو به پلیس تلفن نمی زنی ، من می زنم .

کلر :

[کنار پنجره] پیچید توی ماشین رو . نکنه همسایه ها صدای تیراندازی رو شنیدن و تا الان پلیس رو خبر کردن ؟

کن : بدبخت شدم

لنی : اینجا در خروجی دیگه ای نداره

کلر : [از پنجره بیرون رانگاه می کند] یه ولوو استیشن .

لنی :

یه ولوو ؟؟!

کن :

ماشین پلیس ولوو نداریم

کلر :

اونا ارنی و کوکی هستن .

لنی :

ارنی و کوکی ؟

لنی و کن در کنار پنجره به کلر می پیوندند .

کن : من زنگ میزنم پلیس گفته باشم

کن : ادمی که نزنه

در اتاق خواب چارلی باز می شود و کریس بیرون می آید .

کریس : کن ، من و مایرا ، سر زیپ مشکل داریم .

کن :

نه ، مشکل ندارید .

کریس : مشکل نداریم ؟

کن :

اونا خبر دارن .

کریس : در مورد زیپ لباس مایرا ؟

لنی :

ما می دونیم که مایرا این جا نیست . کن بهمون گفت .

کریس :

عجیبه . به اونا گفتم که چارلی موقع اصلاح ، گوشش رو بریده ؟

کن :

اونا همه چیز رو می دونن . تیراندازی ، لاله گوش . و مایرا که اینجا نیست . همه چیز رو .

کریس :

اینو میدونن که کف اتاق سفید رنگشون پر از خون ؟

کن :

نه این رو نمیدونن

کریس : خوب پس بزار من بگم . بچه ها کف خونه سفید رنگ چارلی و مایرا را خون گرفته... اخی راحت شدم هیچی بهتر از رو راستی

نیست

کلر :

[در کنار پنجره] اونا ایستادن و به بی . ام . و . ما دارن نگاه می کنن . نمیخوام بفهمند ما تصادف کردیم . گناه دارن یعنی امروز اومدن

اینجا خوش باشند

کن :

یعنی میخوای بگید ماشینتون بارون خورده بهش اینجوری شده

لنی :

چارلی چطوره ؟

کریس :

بعد از اینکه حسابی برام گریه کرد خوابش برد . یه بالش رو بغل کرده و شستش هم توی دهنشه .

کلر :

دارن می آن سمت خونه . باورم نمی شه اون یه همچین لباسی برای همچین جشنی پوشیده باشه .

کریس :

احتمالاً الان تو دلشون احساس با کلاسی میکنه که از همه دیرتر اومدن . از این شرایطی که برام پیش اومده متنفرم

کن :

بسیار خب ، چیکار کنیم ؟ بهشون بگیم یا نه ؟

کلر :

چرا که نه ؟ ارنی روانکاو چارلیه .

زنگ در به صدا در می آید .

کریس : من می گم نه . کوکی توی تلویزیون یه برنامه آشپزی داره . فرض کن توی برنامه زنده یه دفعه یه چیزی از دهنش بپره !

لنی : تو برنامه آشپزی؟ تو فکر می کنی اون دستورالعمل خودکشی رو آموزش میدی کریس ، یه کم نوشیدنی به ما بده ، بیاین وانمود کنیم که خوش ایم .

کریس با عجله به سمت بار می رود ، به آن ها نوشیدنی می دهد و در کنار لنی روی کاناپه می نشیند .

زنگ در به صدا در می آید .

کن : کالر ، تا وقتی به طبقه ی بالا نرسیدم ، بازش نکن . اگر چارلی بیدار بشه ، شاید بتونم جریان رو ازش بپرسم . / با

سرعت به طبقه ی بالا و اتاق خواب چارلی می رود .

کریس : / به کن / من والیوم رو از دم دستش برداشتم . قایمش کردم تو جعبه کمک های اولیه .

کن : وای! چه جای خوبی قایمش کردی! / به اتاق چارلی می رود .

کالر : / درکنار در اصلی / همه آماده اند ؟

لنی : بله ! آماده ایم ! آماده ایم !

کالر لبخند می زند و در اصلی را باز می کند . کریس و لنی خنده ای بلند سر می دهند . ارنی و کوکی دم در ایستاده اند . ارنی در اوایل پنجاه سالگیست ، لباس رسمی پوشیده . کوکی چهل ساله است ، لباس شب وحشتناکی پوشیده است و کوسن سوسپسی شکلی را زیر بازویش حمل می کند .

کالر : کوکی! ارنی! از دیدنتون خوشحال ام! هر دو را بغل می کند / رفقا ، ارنی و کوکی اومدن .

لنی : / هنوز می خندد / سلام ارنی ، سلام کوکی .

کریس : دست تکان می دهد ، می خندد / سلام کوکی ، سلام ارنی .

ارنی : سلام کریس ، سلام لنی .

کریس : / به لنی / خب بقیه داستان رو بگو . آقای گورباچف چی گفت ؟

لنی : / بعد از سکوتی نامناسب / آقای گورباچف ؟... گفت : (نمی دونم ، من هرگز قبلا غذای گربه نخوردم .)

خنده زورکی بیشتری سر میدهد .

ارنی : ببخشید که دیر کردیم . مهمونی خیلی وقته فکر کنم شروع شده

کوکی : بهتون میاد که یک ساعتی باشه اینجا بید

کالر : من که تازه رسیدم اما کریس و کن یک ساعت بیشتره که اینجا هستن

کوکی : اونسری که مهمونی خونه ما بود من و ارنی درگیر خرید بودیم و یکم دیر رسیدیم باورتون نشه که بگم کریس و کن زودتر از ما رفته بودند داخله خونه .

کریس : اونروز ساعت کن یک ساعت جلو بود . بعد که رسیدیم متوجه شدیم .

کالر : کوکی ، من دیوونه ی لباست ام . تو همیشه خاص ترین چیزها رو کشف می کنی .

کریس : از کجا پیداشون می کنی ؟ این همون لباسی نبود که توی ژوئن پوشیدی ؟

کوکی : ارنی چقدر بهت گفتم فکر کنم این لباس را یکباره دیگه پوشیده بودم تو گفتی نه .

ارنی : یادم باشه کریس کادو تولدت برات ساعت بخریم

کالر : راستی کوکی بی ام ومون رو دیدی؟ تازه دو روز بود خریده بودیم . فقط نمیخواهم مهمونا بفهمن ماتصادف کردیم اینجوری

مهمونیشون خراب میشه

لنی : یه کشیدگی گردن هم پیدا کردم که نگو و نپرس .

کوکی : / به طرف دیگر اتاق می رود / وای منم کمر درد دارم .

لنی : درد کمر تو باید وحشتناک باشه

کوکی : چیزی نیست همه کاری می تونم بکنم به جز نشستن و پا شدن

کریس : عزیزم درد کمر شما به خاطر لباسیه که پوشیدی واقعا وزن زیادی را داری تحمل میکنی کسی نوشیدنی می خواد ؟

ارنی : من یک کم می خوام .

کریس : برای من هم بریز

ارنی به سمت نوشیدنی ها می رود.

ارنی : کن کجاست ؟

کلر : کن ؟ پیش چارلیه .

کوکی : مایرا چی ؟

کلر : مایرا پیش کینه ... اونا منتظر مایرا هستن که لباسش رو بپوشه .

لنی : گوش بدین ، شاید بهتر باشه همه مون بریم بیرون بشینیم . شب خیلی قشنگیه .

ارنی : [لیخند می زند] خب ، خب ، بچه ها . این جا چه خبره ؟

کلر : منظورت چیه ؟

ارنی : فکر می کنی نمی فهمم که همه تون دارین یک چیزی را مخفی میکنید ؟ لنی می خواد که همه مون بریم بیرون .

همه می خوان یه جوری سر ما رو گرم کنن . چرا؟ نمی دونم . درست می گم ؟

کریس : بیخود نیست که یه دکتر به این گرونی شدی . خب ... یه نفر داستان رو براشون بگه .

لنی : چی رو بهشون بگه ؟

کریس : سورپرایز رو .

لنی : کدوم سورپرایز رو ؟

کریس : سورپرایز مهمونی رو .

کوکی : این مهمونی چه سورپرایزی داره ؟

کریس : خب ... چارلی و مایرا تصمیم گرفتن ... چون اونا قصد داشتن که نزدیک ترین دوستانشون رو برای جشن دهمین

سالگرد ازدواجشون دعوت کنن ... قرار شد که ... هیچ خدمتکاری نیارن .

کوکی : [سرتکان میدهد / اوهوم .

کریس : نه مایی لی ، نه هیچ کس دیگه .

کوکی : [سرتکان می دهد / اوهوم .

کریس : جالب نیست ؟ هیچ خدمتکاری نیست . فقط ماییم .

کوکی : حالا کجای این ماجرا جالبه ؟

کریس : چونکه قراره همه مون دست به کار شیم . درست مثل قدیما ، قبل از پولدار شدن . قبل از موفقیت . مثل موقعی که

همه مون تازه شروع کرده بودیم . موقعی که بهترین روزهای عمرمون بود ، شما این طوری فکر نمی کنین ؟

کوکی : نه ، من از اون روزها متنفرم . من موفقیت رو دوست دارم

کریس : ولی به نظر شما الان پول دوست نشدیم . تنبل تر ، خوخواهانه تر . دیگه هیچ کس نمی خواد کار کنه .

کوکی : من روزی چهارده ساعت کار می کنم . هفته ای سی و هفت وعده غذا می پزم . تو برنامه تلویزیونیم غذا می پزم .

برای همسایه هام غذا می پزم . برای سگم غذا می پزم . من دنبال یه بعدازظهر آسوده بودم . تجدید نظر می کند / ولی

نمی خوام حالگیری کنم . چی کار باید بکنیم ؟

کلر : باید غذا بپزیم .

کوکی : منظور تون اینه که همه ما باید با هم تو آشپزخونه غذا بپزیم ؟

کریس : همه به جز چارلی و مایرا .

کوکی : من فقط نمی دونم که چرا همه مون بهترین لباس هامون رو برای شام پختن پوشیدیم؟

کلر : یعنی این بهترین لباس توست کوکی؟

کریس : منکه اصلا بهترین لباسم را نپوشیدم یکجورایی میشه گفت بدترین لباسم را پوشیدم

ارنی : من گفتم چرا شماشکله خدمتکارو لباس پوشیدید بگو از قبل میدونستید امشب برنامه چیه

کوکي : گوش بدین ، من نمی خوام خراب شدن جشن گردن من بیفته . [به جمع] من همه آشپزی رو خودم انجام می دم و ارنی هم پذیرایی می کنه .

ارنی : عزیزم ، هیچ کس از تو نخواست که این کار رو بکنی .

کریس و کلر : اگه می خواد این کارو بکنه ، خوب بذار بکنه . چرا که نه ؟ ما که حرفی نداریم.

لنی : اگه دلش بخواد می تونه این جا رو هم تمیز کنه .

کوکي : [به زحمت روی پایش می ایستد] بسیار خب . فقط به من چهل و پنج دقیقه فرصت بدین . بهتون قول میدم که بهترین مهمونی شامی بشه که تا حالا داشتیم .

ناگهان صدای شلیکی را از اتاق چارلی می شنویم .

کوکي : وای خدا!

همه خشکشان می زند . کوکي از پشت روی کاناپه می افتد .

کوکي : یکی به دادم برسه.

ارنی : اون لعنتی چی بود ؟

در اتاق خواب چارلی باز می شود و کن با ظاهری آشفته بیرون می آید ، از نرده ها پایین را نگاه می کند و سعی می کند آرام به نظر برسد .

کن : همه چیز خوبه . همه چیز روبه راهه . همه چیز تحت کنترل . هیچ اتفاقی نیوفتاده .هیچ مشکلی به وجود نیومده .هیچ جای نگرانی نیست.

لنی : چی شده مایرا چارلی را کشت

کن : سلام ارنی . سلام کوکي..کریس عزیزم . می تونی یه لحظه بیای بالا ؟

کریس : [مودبانه] میشه من یه دقیقه مرخص شم ؟ از این لحظات خیلی بدم می آد

ارنی : من دیوونه م ، یا این صدای شلیک بود ؟

لنی : شلیک ؟ نه ... فکر کنم صدای عطسه آگروز ماشین بود.**ارنی :** تو اتاق خواب چارلی ؟

کلر : وای ، فهمیدم . فهمیدم . فهمیدم که دقیقا صدای چی بود... صدای یه بادکنک بود . اونا تمام روز ، اون بالا مشغول باد کردن بادکنک های جشن هستن .

ارنی : چه جور بادکنکی بود ، بالون تبریک سال نو ؟ ... من می رم بالا .

لنی : پس چطور می خوام شام رو آماده کنیم ؟ حتما چارلی و مایرا گرسنه هستن . تو و کوکي مشغول شین . من یه دلستر می خورم ارنی . کلر ، چرا موسیقی نمی گذاری ؟ [با سرعت به طبقه بالا می رود]

ارنی : من هنوز فکر می کنم صدای شلیک شنیدم .

کوکي : ارنی ، کمکم کن . [سعی میکند از روی کاناپه بلند شود]

ارنی و کوکي به سمت آشپزخانه می رود . کوکي روی زمین می نشیند و چهار دست و پا حرکت می کند .

کلر : وای چی شده کوکي

کوکي : همه چی رو به راهه . این جوری فشاری به کمرم نمی آد

وارد آشپزخانه می شود لنی از اتاق بیرون می آید

لنی : نگران نباش چارلی خوابیده . کن می خواسته تفنگ رو تو کمد قایم کنه که چارلی نتونه پیداش کنه . رو دمپایی های چارلی سر می خوره و تفنگ نزدیک سرش در می ره . الان از هر دو گوش کر شده .

کلر : کی ؟ کن یا چارلی ؟

لنی : کن . چارلی از والیوم بیهوشه .
در اتاق پذیرایی باز می شود و ارنی با لیوانی بیرون می آید .لنی وارد اتاق می شود

ارنی : لنی نگفت صدای چی بود ؟
کلر : شلیک ؟
ارنی : مگه شلیک بود ؟
کلر : نه !من به صدایی که تو فکر می کردی شلیک بود ، اشاره کردم .
ارنی : می دونستم بادکنک نیست .
کلر : نه ، قوطی خمیر ریش بود . منفجر شد .
ارنی : قوطی خمیر ریش منفجر شد ؟
ارنی : باور نکردنیه . شما باید در نظر داشته باشید بنده متخصص ترین روانشناس شهر هستم

کوکلی : ارنی پس کدوم گوری موندی بازم از زیر کار در رفتی به درد هیچ کاری نمی خوری من احمق چطوری تو رو تحمل می کنم
ارنی : عزیزم می شه آرومتر فحش بدی ...الان مدتی دارم رو درمانش کار می کنم یکم دیگه مونده تا کاملاً دیوونه بشه
کوکلی وارد میشود و پشت سر اون می ایستد .با نگاه و اشاره کلر ارنی متوجه حضور کوکلی میشود .
ارنی : داشتم میگفتم که چقدر ما عاشق هم هستیم .خدا را شکر
کوکلی : خدا را شکر منم عاشقتم ارنی .میای تو آشپزخونه یک کار کوچیکت دارم
ارنی : اره عزیزم .من الان بر میگردم
ارنی و کوکلی وارد آشپزخانه می شوند . صدای مشت شنیده می شود

کلر : چی شد؟
ارنی : چشمم رو خورد تو مشت کوکلی عزیزم
در اتاق چارلی باز می شود و لنی و کن بیرون می آیند . کن حوله ای روی دوشش گرفته است .

لنی : زود خوب میشی . این چیزا زیاد طول نمی کشن .
کن : فکر می کنی زیاد طول بکشه ؟
لنی : [در اتاق مهمان را باز می کند] یک کم این جا دراز بکش ، کن . بهتر میشی .
کن : [به داخل اتاق مهمان نگاه می کند] شاید اگر یک کم تو اتاق مهمان دراز بکشم بهتر باشه ...
لنی : درسته .. ابجو من کجاست ؟
کن : [از اتاق مهمان بیرون می آید . به لنی] آبجیت این جاست ؟
لنی : نه ، آبجوم . بیا کن ، من حوله رو دوباره گرم می کنم .
کن : قبل از اینکه همه داستان رو بشنویم ، چیزی به آبجیت راجع به چارلی نگو ...
به اتاق مهمان می روند

در اتاق خواب چارلی باز می شود و کریس خارج می شود

کریس : [بالیخندی بزرگ] خوب ، همه چیز کاملاً خوبه .
کلر : بی خیال . اونا تو آشپزخونن .
کریس : خدایا ، چی می شد اگه الان یه سیگار برگ داشتم . [در حالیکه زیر بازوی خود را می خاراند از پله ها پایین می آید] زیر بازو هام کهیر زده از بس چارلی گریه کرد . [به سمت بار می رود که برای خود نوشیدنی بریزد] شنیدی کن چی شده ؟ کر شده .

کلر : براش بهتره . دیگه از این جریانات فاصله داره .
صدای ماشین دیگری را می شنویم .

لنی : [از اتاق مهمان بیرون می آید] یه ماشین دیگه داره می آد کس دیگه ای هم دعوت شده بود ؟
کریس : هری و جون ، اما نمی آن ، رفتن ونزوئلا . اما گفتن امشب تماس می گیرن . شاید مایراست . برگشته .

کلر : مایرا پورشه داره . این یه آئودیه . / تا وسط پله ها پایین می آید [

کریس : از کن بپرس . شاید بدونه .

لنی : من چه شکلی با لب خونی ائودی را بفهمونم به کن

صدای بلند افتادن چیزی را در آشپزخانه می شنویم .

لنی : وای ، چی شد ؟

کریس : کوکی مایکروویو رو منفجر کرد ، چی دیگه می تونه باشه ؟

لنی : کریس برو ببین چی شد . کلر ، برو پشت پنجره و ببین کی داره می آد . منم میرم بالا و به کن و چارلی سر می زنم ...]

[به سمت طبقه بالا خیز برمی دارد . در همین موقع در اتاق پذیرایی به سرعت باز می شود و ارنی در حالی که انگشتانش را از شدت درد تکان می دهد ، بیرون می آید]

ارنی : وای ، انگشتامو سوزوندم ! داغه داغه داغه ، وای چقدر داغه !

کلر : چی شد ؟

ارنی : [به سرعت] کوکی ، خورد به دیس داغ . و دیس داغ داشت می یوفتاد روش ، که من گرفتمش . بعد من اونو انداختم روی میز . پارچ آب شکست و شیشه روی دستش خورد شد و حالا مثل چی ازش خون می آد . من یه ظرف خشک کن گذاشتم روی مچش و کمکش کردم که به کابینت تکیه بده . حالا یک کم باند برای دست اون می خوام و یک کم پماد هم برای انگشتای خودم . تا حالا ندیده بودم که این همه اتفاق این قدر سریع بیفته .

لنی : منم تا حالا ندیده بودم که آدم درد داشته باشه و همه چیز رو به این سرعت بگه .

کلر : [به لنی] باند رو ببار . چرا اون جا وایستادی ؟

[به سرعت به سمت اتاق چارلی می دود و در را میبندد]

ارنی : اوه شما نوشیدنی می خواستین

ارنی خارج می شود کریس و کلر به یکدیگر خیره می شوند .

کریس : خدای من حتی نمی خوام بدونم که کیه . تو چرا نمی ری ببینی کیه ؟

کلر : [به سمت پنجره می رود و بیرون را نگاه می کند] گلن و کاسی هستند .

کریس : گلن و کاسی کوپر؟

کلر : اره دیگه

کریس : میگن این دوزوج جدا نشدنین . واقعا عاشق همن

کلر : مگه داریم ، / از پشت پنجره فاصله می گیرد [

کریس : اره ! می دونستی گلن از پوکیپسی نامزد سنای ایالتی شده ؟

کلر : پس بیخود نیست کاسی دو دستی چسبیده بهش

کریس : ببینیم بعد از اینکه بیاد اینجا باز میچسبه بهش

کلر : ای شیطان چی تو سرته .

کریس : تنها چیزی که گلن احتیاج داره اینه که بیاد این جا و توی این پروژه ی اقدام به خودکشی شریک بشه . می تونه شغلش رو ببوسه و بذاره کنار .

کلر : خوب دیگه به چه درد میخوره . همون مال کاسی باشه بهتره

زنگ در به صدا در می آید .

کریس : گوش کن ، من باید برم دستشویی . تو در رو باز کن . همین الان می آم

کلر : یه دقیقه صبر کن ! من از وقتی اومدم این جا نرفتم دستشویی .

کریس : چرا رفتی . تو دستشویی مایی لی .

کلر : خوب رفته باشم من دررو باز نمیکنم

کریس : به جهنم ، یه نفر دیگه در رو باز می کنه ..

با هم به سمت دستشویی می روند . زنگ در دوباره به صدا در می آید .
در اتاق پذیرایی باز می شود و ارنی درحالی که پیشبند بسته است با حوله های کاغذی که دور انگشتان
هر دو دستش پیچیده شده ، بیرون می آید . با فریاد .

ارنی : کسی در رو باز نکرد ؟ ... این بچه ها یه چیزشون هست . من می دونم . [به طرف در جلویی می رود و سعی می
کند که آن را با انگشتان سوخته اش باز کند . سرانجام موفق می شود .]

ارنی : [با لبخند] سلام .

گلن : شب به خیر (به کاسی) بفرمایید تو عشقم

داخل می شوند و به اطراف نگاه می کنند . ارنی در را با پایش می بندد .

ارنی : نمی دونم بقیه کجا هستند .

ارنی وارد آشپزخانه میشود

کاسی : (رو به گلن) منظورش اینه که ما اولین نفر هستیم ؟

گلن : به من ربطی نداره . من به حد کافی معطل کردم که دیر برسیم

کاسی : میمردی یکم بیشتر به موهات برسی که امشب ضایع نشیم

گلن به سمت آشپزخانه میرود

ارنی : فکر کنم بار اولی هست که همدیگه رو ملاقات می کنیم . من ارنی کوزاک هستم .

گلن : [با بی اعتنائی سر تکان می دهد] سلام، ارنی میشه یه نوشیدنی برامون بیاری؟

ارنی : بله حتما ... دوست داشتم بمونم و گپی بزنینم ، اما همسرم تو آشپزخونه داره خونریزی می کنه .

گلن : همسرت ؟

ارنی : کوکی . یه پارچ آب شکست ، دستش رو برید . من هم انگشتامو سوزوندم .

گلن : باعث تأسفه .

ارنی : جای نگرانی نیست . شام رو به زودی آماده می کنیم . از دیدن هردوتون خوشحال شدم . [به آشپزخانه برمیگردد]

گلن : من چیزی نمی خوام ممنون

کاسی : آره منم گمونم چیزی نخورم بهتره

کاسی : موهام مرتب نیست ، نه ؟ دیدم تو ماشین بهشون نگاه می کردی .

گلن : نه ، نکردم .

کاسی : پس به چی نگاه می کردی ؟ همیشه می تونم بگم کی تو از لباسم بدت می آد .

گلن : من این لباس رو دوست دارم . همیشه داشتم .

کاسی : این اولین باریه که می پوشمش . گاهی وقتا خوشحال کردن تو خیلی سخته .

گلن : مگه من چی گفتم ؟

کاسی : اون چیزی که نمی گی ، واقعا منو عصبانی می کنه .

گلن : چیزی که نمی گم؟...اگه چیزی نمی گم تو چطور عصبانی می شی ؟

کاسی : تو همه وقتت رو توی دنیا برای همه کس و همه چیز دیگه می گذاری ، اما من برای این که بتونم موقع ورود به اتاق توجه تو
رو جلب کنم ، باید پدر خودم رو در بیارم .

گلن : اگه چراغ اتاق را روشن میکردی نیاز نبود پدر خودتو در بیاری

کاسی : چرا همش من باید چراغ اتاق را روشن کنم...میخوام برم خونه

گلن : بری خونه مانتازه رسیدیم اینجا . حتی هنوز هیچکس را ندیدیم

کاسی : نمی دونم چطوری امشب رو باید تموم کنم . همه می دونن چه خبره . همه دوستان . و تو توقع داری جوری رفتار کنم که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده .

گلن : راجع به چی حرف می زنی ؟ هیچ اتفاقی نیفتاده . تو داری از کاه کوه می سازی . من اصلا این زنه رو درست نمی شناسم . تو کمیته جمع آوری اعانه کار می کنه . و یک تویوتا کروک داره . به خدا اون و شوهرش رو توی دوتا مهمونی عمومی دیدم .

کاسی : دو تا مهمونی عمومی ، ها ؟ من الان یکساله از رابطه تو و کارول نیومن خبردارم .

گلن : من فقط چهار ماهه که اونا می شناسم . میدونی چیه . من میدونم . جاه طلبی های سیاسی من اذیت می کنه . چون من نامزد انتخابات سنا شدم ، تو یه جورایی احساس خطر می کنی ؟

کاسی : سنای ایالتی ! سنای ایالتی ! یه جوری قضیه رو جلوه نده که انگار می خوایم بریم واشنگتن . ما می خوایم بریم

آلبانی . بیست و سه درجه زیر صفر . وسط زمستون آلبانی . تو هنوز مرد سال تایمز نشدی ، این رو می دونستی

عزیزم ؟

گلن : [روی خود را برمی گرداند] وای خدا ! وای خدا ! وای خدا !

کاسی : چرا این موبایل خط نمیده اینجا

گلن : حالا کیو داری که بهت زنگ بزنه من تازه یه ساعته اون موبایلو برات خریدم

کاسی : ببین گلن فقط می خوام مهمونا که میان موبایل من زنگ نخوره اونوقت من میدونم با تو

گلن : خب من باید چیکار کنم

درِ اتاق مهمان باز می شود . لنی بیرون می آید و روی پاگرد می ایستد .

لنی : گلن ! کاسی ! حدس می زدم که شما باشین . چطورین ؟

کن : [از داخل اتاق مهمان] بهترم ، ممنون .

گلن : شما اینجا بید فکر کردم هنوز نیومدید

گلن : [با لبخندی بزرگ] ... کاسی با لن آشنا شو .

کاسی : [سرش را سریع تکان می دهد] الو . سلام ببخشید بعدا تماس بگیرید ... سلام کن

لنی : اون بی سیمه دستتون . او خدای من شما یک پلیس هستید

کاسی : نخیر موبایله

لنی : موبایل موبایل که میگند اینه

کن : [از اتاق مهمان] کسی اومده ؟

لنی : [با عصبانیت به کن] گلن و کاسی !! [به گلن] این کینه . گوشاش گرفته . سرمای بدی خورده

گلن : واقعا ؟ چارلی و مایرا کجان ؟

لنی : چارلی و مایرا ؟ حدس می زنم تو اتاقشون باشن .

کن : [از اتاق مهمان] حوله م افتاد لنی .

لنی : [با عصبانیت به کن] بهت یه حوله میدم . باید اول باند رو پیدا کنم . [به درِ اتاق چارلی می کوبد] چارلی ؟ مایرا ؟ می

تونم پیام تو ؟ [با صدای مایرا] البته ، بیا تو . [وارد اتاق چارلی می شود و در را می بندد]

درِ اتاق مهمان باز می شود و کن بیرون می آید .

کن : لنی ؟ ... لنی ، کجا رفتی ؟

گلن و کاسی بالا را نگاه می کنند .

گلن : کن ؟ سلام ، ماییم ، گلن و کاسی .

کن : گلن تویی ؟

گلن : آره ، کاسی هم هست . شنیدم سرمای سیری خوردی .

کن : پیر ؟ فکر می کنی پیر به نظر می رسم ؟ تازگیها خوب نخوابیدم

کاسی : کن میخوای با موبایلم برات زنگ بزنم به دکتر

کن : سلام کاسی.اون گوش کوب جلو صورتت بود ندیدمت.کسی را دیدید یا نه

گلن : آره .الان لنی رو دیدیم .

کن : لنی رو دیدین یا نه ؟

گلن : آره ، رفت تو اتاق چارلی .

کن : متأسف ام . نمی تونم هیچی بشنوم . یه دریچه فاضلاب درست نزدیک گوشم منفجر شد .

گلن : وحشتناکه .

کن : گفتم (یه دریچه فاضلاب درست نزدیک گوشم منفجر شد .)

گلن : بله ، شنیدم .

کن : متأسفم ، نمی تونم صدات رو بشنوم . کسی ازتون پذیرایی کرده ؟

گلن : بله پیشخدمت .

کن : متأسفانه ، هیچ خدمتکاری این جا نیست . اون ها یه جایی تو شرق هستن .

کاسی : [به گلن] فکر کنم قاطی کرده .

کن : چایی ؟ آره ! خیلی می چسبه . من می رم ببینم لنی تو اتاق چارلی هست یا نه . همه مون زود می آیم پایین . / به

در اتاق چارلی می کوید / مایرا ؟ می شه پیام تو؟

لنی : [به جای مایرا از داخل اتاق] البته عزیزم . بیا تو .

کن وارد اتاق چارلی می شود .

کاسی : الان برمی گردم .

گلن : کجا می خوای بری ؟

کاسی : برم دستشویی [به سمت دستشویی می رود] فکر کنم وقتی رفتم می خوای یه تلفن سریع بزنی ، ها ؟ [دستگیره ی در دستشویی را می چرخاند ، اما قفل است .] کسی اون تو هست ؟

کریس : [از داخل] کیه ؟

کاسی : کاسی . شما ؟

کریس : [از داخل] کریس ... یه لحظه کاس . [صدای سیفون را می شنویم . کریس بیرون می آید و در را می بندد] صدای زنگ شما رو نشنیدم . کاسی . وگرنه در رو باز می کردم . سلام گلن .

گلن : سلام . ببین اینجا اتفاقی افتاده ؟

کریس : نمی دونم ... شما کی رو دیدین ؟

گلن : خب ، یه ثانیه لنی و کن رو . و پیشخدمت و مایی لی .

کریس : شما مایی لی و پیشخدمت رو دیدید ؟ معلومه من مدت زیادی اون تو بودم .

کاسی : کارتون با دستشویی تموم شد؟

کریس : من ؟ آره . البته .

کاسی : [دستگیره در را دوباره می پیچاند ، اما قفل است .] قفلش کردین

کلر : [از داخل] کیه ؟

کاسی : کاسی . شما کی هستین ؟

کلر : [از داخل] من کلرم . یه لحظه کاس . [صدای سیفون را می شنویم . در باز می شود و کلر بیرون می آید .] سلام کاس . سلام

گلن : گلن . وای چه خوشگل شدین ! ... پسرا کجان ؟

گلن : لنی و کن بالا پیش چارلی مایرا هستن . مایرا هم خیلی هیجان زده است .

کلر : تو با مایرا حرف زدی ؟

گلن : نه من صداش رو شنیدم که به کن و لن حرف می زد .

کلر : خدا را شکر یعنی ما را برگشته

کاسی : مگه جایی رفته بود

کریس : اره حموم بود دیگه

کاسی : کس دیگه ای تو دستشویی نیست ؟ من می خوام پیام تو . [داخل را نگاه می کند ، بعد وارد می شود و در را پشت سرش قفل می کند] راستی تو دستشویی جا موبایلی هست که

کلر : جا موبایلی چیه

کاسی : جایی که بتونم گوشیم را بزارم توش ... واقعا که

کاسی : *کاسی وارد دستشویی می شود*

کریس : [به کلر] مایی لی و پیشخدمت اینجا هستن .

کلر : شوخی می کنی ! پس ارنی و کوکی کجان ؟

گلن : من الان ارنی رو دیدم . تو اشپزخونس

کریس : کلر به ارنی و کوکی بگو دیگه نیاز نیست کمک کنید پیش خدمتا اومدن بیان پیش مهمونا

گلن : مگه ارنی پیش خدمت نیست ؟

کریس : اوه ، نه . خب یکیش رو حل کردیم . نیاز نیست بگی کلر . بزار کارشون را بکنند

در اتاق خواب چارلی باز می شود و لنی بیرون می آید .

لنی : [شاد] خب امشب کم کم داره شبیه یه مهمونی می شه .

گلن : شماها اون بالا چیکار می کنید ؟

کریس : تلویزیون یه چیزی نشون می داد و همه می خواستن ببینن . همون اون برنامه هه . ویژه ی برنامه پی . بی . اس . در مورد چی بود ؟

کلر : اشپزی

گلن : شما تو دهمین سالگرد ازدواجشون بفرمایید شام میبینید ؟

لنی : نه من یک دقیقه بیشتر ندیدم زدم یک شبکه دیگه که داشت کشتی کج نشون میداد

گلن : شما اقایون مهمونی رو ول کردید رفتید بالا کشتی کج ببینید

لنی : اخه کشتی کج خانوما بود

گلن : تا مهمونی شروع میشه منم یکسر برم بالا

لنی : نه دیگه تموم شد . الان یک برنامه گذاشته در مورد جوزامی ها

ارنی : [از اتاق پذیرایی بیرون می آید . دو نوشیدنی در دست دارد] شام داره حاضر می شه . لنی ، تورفتی برای من باند بیاریا ؟

لنی : باند ؟ اره یادم رفت الان میرم میارم . رو تلویزیون گذاشتمشون . الان می آم . [برمی گردد و پله ها را به سمت چارلی می دود و در را پشت سرش می بندد]

گلن : ببین ، متاسف ام . تو رو با پیشخدمت اشتباه گرفتم .

ارنی : من روانکاوام .

گلن : اوه ، عجب . من گلن هستم ...

ارنی : گلن کوپر ! از پوکیپسی . تو برای انتخابات سنای ایالتی نامزد شدی !

گلن : درسته .

ارنی : من یه دوست خوب دارم که تو رو خیلی خوب می شناسه .

گلن : واقعا ؟ کیه ؟

ارنی : هرولد گرین .

لنی : لنی از اتاق بیرون می آید

لنی : هرولد گرین ! [باند از دست لنی می افتد]

کلر : هرولد گرین ؟

گلن : آره . من هرولد گرین رو می شناسم . ما با هم به دانشگاه پنسیلوانیا می رفتیم . چند سالی هست که ندیدمش . الان چی کار می کنه ؟

لنی : اون یه عضو تفریحی جدید و کالتیه که فقط ناهار می خوره و تنیس هم بازی نمی کنه . و البته مجرده

گلن : جدی ؟ تو کلپ شما ؟ [باند را به ارنی می دهد]

لنی : ارنی ، کوکی تو اورژانس منتظره .

ارنی : باشه . [به گلن] از ملاقات خوشوقت شدم ، گلن . [درحالیکه به آشپزخانه می رود] فکر کرد من پیشخدمتم . در اتاق چارلی باز می شود و کن بیرون می آید .

گلن : گوشت چطوره کن ؟

کن : [از پله ها پایین می آید] خوبند . دیگه کاراشون تمومه
تلفن زنگ می زند .

لنی : من جواب می دم . [به تلفن] الو ... کی ؟ ... اوه ، بله ، بله . [به بقیه] هری و جون از ونزوئلا هستن . با چارلی و مایرا کار دارن .

گلن : اون دختر عموی کاسیه . صبر کن ، الان به کاسی می گم . مطمئنم می خواد باهاش حرف بزنه . [به دستشویی می کوید / کاسی ؟]

لنی : [به تلفن] سلام ، جوانی . من لنی ام . حالت چطوره ؟ ... آره ، همه هستن ... آره ، خیلی خوش می گذره ...

گلن : کاسی ؟

لنی : [به تلفن] چارلی و مایرا ؟ آره این جان . چی فکر کردی ؟ [می خندد و به کلر و کریس هم اشاره می کند که آن ها هم بخندند] آره ، یه لحظه . [روی گوشی را می گیرد] کلر ! باهاش حرف بزن .

کلر : من ؟ اون با چارلی و مایرا کار داره .!! [گوشی را در دست کلر می چپاند .]

گلن : [به دردستشویی می زند] کاسی ؟ دخترعموت ، جوان ، از ونزوئلاست .

کاسی : بگو زنگ بزنه به موبایلم

کلر : [به تلفن] جوان ؟ چه سورپریز خوبی . نه من کلرم ... جشن محشریه ... مایرا ؟ اوه اون خیلی خوشگل شده . یه کیمونوی قرمز پوشیده . مادر مایی لی برانش فرستاده ... صبر کن ، الان گوشی رو می دم باهاش حرف بزی . گوشی رو نگه دار . [روی گوشی را می گیرد ، به کریس] بیا باهاش حرف بزن .

کریس : تلفن رو به من نده . یه سال بچه هات رو می رسونم به مدرسه .

کلر : [گوشی را روی دامن کریس می اندازد] من نقشم رو انجام دادم

کریس : [به تلفن] جوان ؟ سلام عزیز دلم . ونزوئلا چطوره ؟ ... نه من کریسم . هدیه فرستادین ؟ من ندیدم . صبر کن . مایرا درباره ش بهت می گه .

کریس : کی هنوز باهاش حرف نزده ؟

کلر : کن . کن باهاش حرف نزده .

لنی : کن که نمیتونه صحبت کنه

لنی : کوکی هنوز صحبت نکرده

ارنی و کوکی از آشپزخانه بیرون می آیند ؛ کوکی یک ظرف پیرکس داغ در دست دارد و ارنی دو بطری نوشیدنی می آورد . در دستشویی باز می شود و کاسی شوکه شده از آن بیرون می آید .

کاسی : موبایلم زنگ خورد منم گذاشته بودمش رو جا صابونی تا اومدم جواب بدم افتاد تو دستشویی همه به غیر از کوکی و کریس به داخل دستشویی می دونند

لنی : الان گوشیت پر از گه شده

کوکى :

بچه ها همه بشقاب هاتون رو بردارين .[همان طور كه بشقاب ها را پخش مى كند كمرش مى گيرد] اوف ... آخ نه
واى خدايا . واى مامان .

كريس گوشى را در ب گوش كوئى گرفته و همراه با ان به اينطرف و انطرف مى رود

پرده

پرده دوم

صحنه : يك ساعت بعد . بشقاب هاى استفاده شده و بطرى هاى باز شده نوشيدنى در اطراف صحنه ديده مى شوند . همه جا آرام است . با بالا رفتن پرده : تنها صدائى كه مى آيد ، صدائى غذا خوردن كن است و كوئى كه با تلفن همچنان در حال صحبت كردن است . گلن و كلر روى كاناپه نشسته اند . لنى روى كاناپه دو نفره نشسته است و نوشيدنى مى نوشد . كاسى روى پاگرد ايستاده و نرده ها را با دست گرفته و نفس عميقى مى كشد . ارنى و كريس روى پله ها نشسته اند مىخواهد كه سيگار بكشد . ارنى پيپ مى كشد . چنگال كن روى بشقابش كشيده مى شود . او آخرين لقمه غذايش را مى خورد . سرش را بلند مى كند .

يعنى مايرا رفته ؟

گلن :

آره

لنى :

خدمتكارا رفتن ؟

گلن :

آره .

لنى :

چارلى به لاله گوش خودش شليك کرده ؟

گلن :

آره .

لنى :

هيچ معنائى نمى ده .

گلن :

کلر، کریس و لنی : آره .

کن ناگهان می ایستد و به همه نگاه می کند . به سختی نفس می کشد . دستش را مشت می کند . چوری نگاه می کند که انگار دارد منفجر می شود .

کریس : کن یه چیزیش شده .

ارنی : چی شده کن ؟

کن : دیگه نمی تونم تحمل کنم ... فشارش داره من رو می کشه .

کن : [به ارنی و گلن] مایرا این جا نیست ! خدمتکارا هم این جا نیستن ! چارلی بالاست و به لاله گوش خودش شلیک کرده ! شاید این یه خودکشی باشه . شاید هم نباشه ، نمی دونم . اهمیتی نمی دم . فقط خوشحالم که تموم شد .

ارنی : راحت باش کن . ما می دونیم . لنی همه چیزرو بهمون گفت .

کن : [به او نگاه می کند] می دونین ؟

ارنی : آره

کن : کی بهتون گفت ؟

ارنی : لنی .

کن : گلن بهتون گفت ؟

ارنی : نه . لنی . لنی . لنی بهمون گفت .

کریس : کاش به جای کر شدن لال می شد

کن : [به لنی نگاه می کند] راست می گن لنی ؟ تو بهشون گفتی ؟

ارنی : خب ، سخت بگیر لنی . اون تحت فشار زیادی بوده .

لنی : مگه من نبودم ؟ من سه ساعته که دارم این جا نقش مایرا رو بازی می کنم . واقعا داشتم باهاش حرف می زدم . حتی صداش رو تقلید می کردم که شاید کسی بشنوه .

ارنی : تو بودی ؟ پاک منو به اشتباه انداختی .

لنی : آره من بودم .

ارنی : درسته تو بودی فکر کنم

لنی : منکه میگم من بودم

ارنی : یکم اونجوری صحبت ببینم اگه راست میگی

کوکی (گوشی را پایین میگیرد) بچه ها مایرا را صدا میزنید جوان میخواد باهاش حرف بزنه

کریس : ایکاش الان تو صحنه تاتر بودیم و پرده بسته می شد و تا باز میشد همه چیز را کوکی میدونست . در غیر این صورت بدبختیم

ارنی : درست گوش کن عزیزم ببین چی میگم . چارلی به گوش خودش شلیک کرده و مایرا هم خونه نیست . و ما الان تو شرایط خوبی نیستیم

کوکی : عزیزم الان موقع این حرفاست . برو مایرا را صدا بزن بیاد

ارنی : حق با کریس ایکاش اینجا الان صحنه تاتر بود

کوکی : الوالو :قطع شد .میگم ارنی اینا دارند یک چیزی رو از ما مخفی میکنند

ارنی : عزیزم اونا قبلن مخفی کرده بودند الان دارند راستشو میگند

گلن : یعنی تو کشتی کج زنان نگاه نمیکردی ؟ اشپزی چی ؟

لنی : تلویزون را روشن کردم دیدم برنامه اشپزی داره مجبور شدم شبکه را عوض کنم .

گلن : بعد کشتی کج بانوان را دیدی

کوکى : مگه برنامه آشپزی چش بود؟ (رو به ارنی) دیدی ارنی من به اجبار تو اوادم تو کار آشپزی باید همون کشتی کج را ادامه میدادم

ارنى : لنى میشه بگی چرا پاتو کردی تو زندگی ما

لنى : من از کجا میدونستم که تو جلوی پیشرفت زنتا گرفتی

کاسى : شما اتفاق به این مهمی را فراموش کردید درمورد یک برنامه تلویزیونی بی ارزش صحبت میکنید

ارنى : حق با خانوم کاسی است . حالا میگوید چیکار کنیم دوستان

کاسى : میتونیم یه لوله کش خبر کنیم . اونا میتونن هر چیزی رو دربارن . حلقه های عروسی ، سوئیچ های ماشین . من

یه عمه داشتم که دندون مصنوعیش رو تو توالت انداخته بود و اون ها براش درآوردن .

کریس : ازدنونا استفاده کرد ؟ ببخشید من سریع باید برم دستشویی

کاسى : تاموبایل من از دستشویی بیرون نیومده حق نداری اینجا بالا بیاری

کن : هیچ کس نمیخواد بره بالا و ببینه که چارلی هنوز زنده است یا نه ؟

کوکى : [جیغ میزند درحالیکه خم می شود] اوه ، خدا ! وای ، نه ! وای خدا ! وای مامان !

لنى : چیه ؟

کوکى : گوشواره م رو گم کردم . گوشواره های قشنگم ! گوشواره های مادر بزرگم !

کریس : [خم می شود و زمین را نگاه می کند] کجا گمشون کردی ؟

کوکى : درست همین جا .

ارنى : پیداش می کنیم عزیزم .

کلر : چه شکلی بودن ؟

کوکى : قدیمی ! خیلی قدیمی ! مروارید داشتن . با یه یاقوت کوچیک . [زیر گریه می زند] مادر بزرگم اون ها رو به من داده بود

همه ی آن ها چهار دست و پا روی زمین به دنبال گوشواره می گردند .

کوکى : [جیغ می زند] وای ی ی ی ! ... وای خدا ! وای خدای من !

کلر : چی شد ؟

کوکى : تو دستم هستن . فراموش کردم اون ها این جا هستن .. همگی منو ببخشین ، متأسفم ... خب چی می گفتیم ؟

گلن : ارنی من یک کم نگران همسرت هستم . فکر می کنی حالش خوبه ؟

ارنى : اره مشکلی نداره . اما گویا خانومه تو یکجورایی حالش بده . خیلی وقته دوباره رفته تو دستشویی و صداش در نمیاد

گلن : اونم حالش خوبه . فقط اون جا داره سعی می کنه یه راهی پیدا کنه که از من انتقام بگیره

ناگهان در دستشویی باز می شود و کاسی در حالی که یکی از دست هایش را به بالای در تکیه داده ، آن

جا ایستاده است . موهایش یکی از چشمانش را پوشانده . بسیار جذاب به نظر می رسد و لبخندی مودبانه

بر لب دارد . همه برمی گردند و به او نگاه می کنند .

گلن : آره . پیداش کرد .

کاسى : لطفاً همه من رو ببخشن . می دونم امشب بد رفتار کردم .

درست به لنى لبخند می زند . لنى هم به او لبخند می زند ، بعد نگاهش را برمی گرداند .

کاسى : نه ، من واقعاً بد رفتار کردم ... و معذرت می خوام . امروز ، ببینید ، امروز روز خوبی نبود . و الان احساس می کنم

این جا نیستم .

لنى : ایرادی نداره . چارلی و مایرا هم نیستن .

کاسى : [به لنى لبخند می زند] چه بامزه بود . واقعاً بامزه بود لنى . هیچ وقت به ذهن من همچین چیز بامزه ای نمی رسه

. چطور این کار رو می کنی ؟

لنى : [کمی دستپاچه شده] نمی دونم ... فقط [می بیند که کلر به او چشم غره می رود] می خوام بلند شم و یه گیلان نوشیدنی

برات بیارم ؟

کاسی : چطور ؟ فکر می کنی نیاز دارم ؟

کلر : اون از کی می خواست انتقام بگیره گلن ، تو یا من ؟

گلن : [بدون این که به اون نگاه کند] خیلی خب کاسی . تمومش کن . موهات رو درست کن و بشین رو صندلی .

کاسی : [به گلن لبخند می زند . بعد به لنی] فکر می کنی داره از چی حرف می زنه لن ؟

کلر : ببخشید ، من می رم بالا که اسلحه چارلی رو بیارم .

ارنی : کاسی ، این جا همه با تو دوستن . چرا نمی آی دوتایی باهم بریم روی تراس و یه گپ کوچولو بزنیم ؟

کوکی : [به ارنی] تو جرعت داری با کاسی برو گپ بزن تا تمرینات کشتی کج رو از همین الان شروع کنم

کاسی : اوه ، خدای من . می دونم چی فکر می کنین . واقعاً باور نکردنیه . چون دقیقاً همچین چیزی برای من و گلن ، هفته ی پیش تو یه مهمونی برای کمیته جمع آوری اعانه اتفاق افتاد . اون جا یه خانم زیبا بود که ...

گلن : بسه کاسی . وقت رفته .

کن : وای ! وای ! خدایا ! وای خدایا !

کریس : چیه ؟ چیه ؟

کن : گوشام صدا کردن ! باز شدن . خدای من به نظر می رسه که یه مترو این جاهاست . می تونم صدای نبض خودم رو بشنوم . یک کم بالاست ، ولی بد نیست .

کاسی : [لبخندی به کن می زند] می تونم نبضت رو بگیرم کن ؟ من تو این جور چیزا خیلی واردم .

کریس : کوکی من یک حریف تمرینی خوب برات پیدا کردم . بکشش

گلن : بهت هشدار می دم ، کاسی . آخر ، سر از همون جایی در می آری که موبایلت هست .

کاسی : تهدیدم نکن عزیزم . چون می خوام اسم یکی رو بیارم .

گلن : که این طور ! که این طور ! من می مونم ، اما برای تو تاکسی می گیرم .

کاسی : [با فریاد] لازم نیست ! خودم می رم

هر دو خارج می شوند

کریس : کاش میدونستیم دعواشون سر چی بود

کن : هیس ... ساکت ... می تونم صدای گلن و کاسی رو بشنوم .

کلر : این مرد یه شین لوی واقعیه .

ارنی : فکر نکنم این به تو مربوط باشه که گوش بدی ، کن .

لنی : اگر اون می تونه از بین دیوارها صداها رو بشنوه ، پس بهش مربوطه .

کن : کاسی داره از یه زن حرف می زنه . خیلی داغونه .

کوکی : [از پنجره بیرون را نگاه می کند] الان بهتون میگم . اون همین الان با پاش زد به یه ماشین . صاحب اون بی . ام . و . کیه ؟

لنی : اه ، لعنتی . لابد به سمت سالمش هم زد .

کلر : یادم رفت به کاسی وگلن بگم که ما تصادف کردیم . ای کاش دوباره برگردند

کریس : همین الان فهمیدم . اون گلن کوپره ... گلن رفیق مایراست .

کوکی : واقعاً این جوری فکر می کنی ؟

کریس : خودت ببین دیگه . مایرا روی تبلیغات انتخاباتی گلن خیلی سخت کار می کرد . دو سه شب تو هفته . تا نصفه شب .

کلر : البته . چارلی احمق نیست . اون دو دوتا چهارتا می کنه ، مایرا رو طلاق میده ، خدمتکارا رو هم مرخص می کنه و سعی می کنه مغز خودشو داغون کنه .

ارنی : تو که نمی دونی . این فرضیه ی توئه ، و یه ادعای خیلی خیلی خطرناکه . مگه نه لن ؟

لنی : نه .

ارنی : چرا نه ؟
لنی : همچین حسی ندارم .
تلفن زنگ می زند . همه به آن ها نگاه می کنند . تلفن دوباره زنگ می زند ، همه به یکدیگر نگاه می کنند .
ارنی : تلفن !
کریس : فکر می کنی ما نمی دونیم این تلفنه ؟ همه مون تلفن داریم ، ارنی . همه ماهایی که این جاییم ، ثروتمند هستیم .
گلن : تو دردسر افتادیم . وای خدا ، تو دردسر افتادیم .
کن : چی شده ؟
گلن : پلیس . اون ماشین پلیسه .
لنی : *[با صدای بلند ، درحالی که به کن اشاره می کند]* بسیار خوب ! من بهت هشدار داده بودم ! بهت گفتم که باید به پلیس زنگ بزنی . ببین حالا چی شد ! پلیس خودش اومد .
کن : کی به پلیس زنگ زد ؟
لنی : شاید کاسی بوده [به گلن] تو باهاش دعوا کردی ، نه ؟ اون از تلفن توی ماشین من استفاده کرد ؟
گلن : برای تلفن زدن نه . ولی برای زدن من آره !
لنی : تلفنم رو شکست ؟
ارنی : می شه همه آروم باشن ؟ باید بدونیم وقتی می آن چی بگیریم .
کوکي : *[از پنجره به بیرون نگاه می کند]* اون ها دارن سعی می کنن با کاسی صحبت کنن . ولی اون پنجره رو پایین نمی کنه .
لنی : پنجره ی من ؟ اونا می خوان پنجره ی من رو خورد و خاکشیر کنن ؟ باید ماشینم رو تو یه پاکت ببرم خونه .
ارنی : [به گلن] چرا اونو بیرون تو ماشین ول کردی ؟ اون تو وضعیتی نیست که بتونه به سؤالهای پلیس جواب بده
گلن : این قدری حالش خوب هست که دماغم رو داغون کنه .
لنی : اون وقت تو با این عرضه می خوای برای انتخابات سنای ایالتی نامزد بشی ؟ من حتی نمی دارم مجوز یه یه سالن آرایش بگیری .
تلفن زنگ می زند .
ارنی : باز هم تلفن .
کریس : راست می گه . دوبار پشت سر هم حدس زد(تلفنه) . این نابغه می خواد زندگی مون رو نجات بده .
ارنی : *[گوشی را برمی دارد]* الو ؟ ... بله ؟ یه لحظه . لطفاً [به گلن] گلن یه خانم با تو کار داره . به جمع اطلاع می دهد [صدایش شبیه مایراست .
گلن : مایرا ؟
ارنی : شاید مایرا باشه ، شاید هم سوفیا لره . آخه صداشون خیلی بهم شبیه آدم نمی تونه تشخیص بده
گلن : سوفیا لره ؟
ارنی : صدایش یه جوریه که انگار همیشه عالی رلش رو بازی می کنه ، ولی هیچ وقت خودش نیست . این آدم صدایش همونجوریه .
گلن : [به تلفن] الو ؟
کوکي : *[از پشت پنجره پاورچین پاورچین کنار می رود]* دارن می آن این جا .
 نگاهها بیشتر ازاینکه به آمدن پلیس باشه بیشتر به گلن هست که ببینند شخص پوشت گوشی کیه
گلن : *[به تلفن]* اوه ، سلام . حالت چطوره ؟ ... نه ، سرماخوردگی نیست ، جراحت تلفنیه .
کوکي : دارند نزدیک می شوند
گلن : بیرون دستم بند بود تا اومدم پیام طول کشید ببخشید
 همه به گلن نزدیک تر می شوند هر کی به بهونه ای

کوکى : يکارى بکنيد پليسا رسيدند

گلن : [به تلفن] سعى کردم با کاسى حرف بزنى ، ولى اون خيلى داغونه .

کوکى : واى خدا اگه تو اين شرايط اگه گير بيوفتيم هممون شريك جرم هستيم. يکارى بکنيد

گلن : [به تلفن] البته فکر مى کنم تو بايد باهاش صحبت کنى ، ولى نمى تونم اونو از ماشين بيارم بيرون .

کوکى : گلن بچه ها رفتند تو نخت ببينند با کى ميحرفى

گلن نگاه مى کند به اطرافش اما همه سريع موضع خود را عوض ميکنند

کن : خوب گوش بدين . ما نبايد بذاريم که اونا چارلى رو ببينن . نبايد بذاريم اون بياد پايين يا اونا برن بالا .

ارنى : [با ژست حق به جانب] از همه گذشته ، هيچ حرف اضافه اى نزنين . بايد در چارچوب قانون حرکت کنيم . اين از همه واجب تره ، موافقيد ؟

کن : اونا مى خوان درمورد شليک ها بيرسن . راجع به اين چى بهشون بگيم ؟

ارنى : . بهشون ميگيم که هرگز صدای شليک ها رو نشنيديم .

کلر : منظورت اينه بهشون دروغ بگيم ؟

لنى : [با دهن کجى] واجب تر از همه چى بود ؟

ارنى : امشب جواب نمى ده چهارچوب قانون بزار براى يک وقت ديگه

کريس : اگه مى شه بذارين برم دستشويى . قول مى دم برگردم .

گلن : [هنوز با تلفن حرف مى زند] گوش بده ، مى دونم تو دوست خوبى هستى و از همه کمک هاى قابل توجهت ممنون ام .

لنى : اون رو همين جا ول کنيم . بيان جون خودمون رو نجات بديم ، خودش مى مونه و پليس ها .

گلن : [به تلفن] نمى تونم ديگه صحبت کنم . بعداً بهت زنگ مى زنم ... زنگ مى زنم ... خداحافظ . / گوشى را مى گذارد و به سمت بقيه بر مى گردد / خيلى خب ، چى شده ؟

ارنى : خيلى خب ، همه فکر کنين . فکر کنين چرا صدای شليک ها رو نشنيديم ؟

کلر : [دست خود را بالا مى برد] همه مون کريم .

کريس : فهميدم ! ميگيم درست همون موقع که صدای شليک اومده خمير دندان چارلى منفجر شد و ما صدای شليک را نشنيديم

ارنى : تو خودت بودى اين دليل را قبول ميکردى

گلن : به نظر من که دليل خوبيه اون موقع که گفت من باور کردم

لنى : از بس تو خنگى

گلن : هى ! ديگه به اندازه ي کافى تحمليت کردم لنى .

زنگ در به صدا در مى آيد . همه روى زمين مى افتند .

کن : بايد بذاريم بيان تو .

لنى : باشه ، کلر ، در رو باز کن .

کلر : نمى تونم . من مسئول موسيقى ام .

کن : موسيقى ! خودش !

کريس : خودش چيه ؟

کن : موسيقى پخش مى شد . همه ي ما داشتيم گوش مى کرديم . نتونستيم صدای شليک رو بشنويم . کلر ، موسيقى بذار [با فرياد ، به کلر] صبر کن !! الان روشنش نکن . هنوز يه چيز ديگه مونده .

کلر : چى ؟

کن : يه نفر بايد چارلى بشه . البته اگه لازم بشه . اگه پليس بخواد با چارلى حرف بزنه .

ارنى : حق با کنه . چارلى تو وضعيتى نيست که بتونه داستان واقعى رو تعريف کنه .

گلن : موافق ام . کن کاملاً درست می گه [به مردها] یکی از شما سه تا ، باید چارلی بشه .خب ، بذارین صادق باشیم .
من تا حالا صدای شلیک نشنیدم .

لنی : [در گوش گلن داد می زند] بنگ بنگ ، حرومزاده !

لنی و گلن باهم درگیر می شوند و اطرافیان آنها را جدا میکنند

کن : *[به پایین صحنه می آید و مسئولیت را به عهده می گیرد]* همه ی ما تو این قضیه ، باهم هستیم ، گلن .

همگی : ما همه باهم هستیم

کن : حالا این کار رو می کنیم . یا دو تا از انگشتاتون رو بیارین بیرون ، یا یکی . اگر سه نفر مثل هم آوردن و یکی فرق داشت ، اون چارلیه ... آماده این ؟

لنی : کی تو رو دون کورلئونه کرد پدر خوانده ؟

کن : تو ایده ی بهتری داری ؟

گلن : آره ، بذاریم زن ها کشتی بگیرن .

کن : بسه بیاین شروع کنیم . یک ... دو ... سه !

کن : مردها انگشت هایشان را بیرون می آورند .
دو به دو . نه ... دوباره آماده این ؟ یک ... دو ... سه !
مردها انگشت هایشان را بیرون می آورند .
همه اش یکیه . خوب نیست ... دوباره .
زنگ در به صدا در می آید .
آماده ، یک ... دو ... سه !

کن : مردها انگشت هایشان را بیرون می آورند .

کن : آها ! لنی !

لنی : *[به سرعت دستش را به پشتش می برد]* منظورت چیه ، لنی ؟

گلن : همه ی ما دو تا انگشت داریم ، تو یه انگشت داری .

لنی : مزخرفه ! دو تا انگشتم به هم چسبیده . *[دستش را نشان می دهد]* روغن اردک به دستام چسبیده بود . دو تا بود ، به خدا .

ارنی : [با فریاد] نه ، نه . یکی بود . یه انگشت ! یکی ! خودم دیدم !!

کلر : لنی تو مرد منی . برو بالا ، و تا وقتی که صدات نکردیم نیا پایین .

لنی : *[ادای آدمهای قهرمان را در می آورد و به اتاق چارلی می رود و در را می بندد]*

کن : خب کلر ، موسیقی رو بذار .

کلر ضبط استریو را روشن می کند . موسیقی بلند (بامبا) پخش می شود . صدای محکم در زدن را می شنویم و بعد در باز می شود . دو پلیس وارد می شوند . یکی سروان ولش ، یک مرد جدی قوی ، دیگری سروان پادنی ، زنی در اواخر بیست سالگی اش . آن ها ایستاده اند و به زوج ها نگاه می کنند . انگار هیچ کس متوجه حضور پلیس نشده است .

ولش : *[داد می زند]* می شه لطفاً اونو ساکتش کنین ! *[با فریاد]* لطفاً یکی اون لعنتی رو خاموش کنه !
همه از این که پلیس در خانه است ، حیرت زده به نظر می رسند .

ارنی : [عصبانی] عذر می خوام ، می شه بپرسم شما این جا چکار می کنین ؟

ولش : متأسف ام . نمی خواستم در رو به زور باز کنم .

ارنی : چرا اول زنگ نزدین ؟

ولش : زدم . پنج بار حدس می زنم موسیقی اینقدر بلند بود که نتونستین هیچی بشنوین .

ارنی : البته ، موسیقی .

- کن :** به همین خاطر صداتون رو نشنیدیم .
- کلر :** تعجبی نداره که به هیچ تلفنی هم جواب ندادیم . اصلاً اون ها رو نشنیدیم .
- کریس :** آره ، خودشه ، موسیقی .
- همه :** ... خیلی هم بلند بود .
- ارنی :** [با همدلی] خب ، چه مشکلی پیش اومده ، سرکار ؟
- ولش :** خب فقط یه جور تحقیقات معمولی آقا . من سروان ولشم . ایشون هم سروان پادنی . این جا خونه ی شماسه ؟
- ارنی :** خونه ی من ؟ نه نه . من یه جای دیگه زندگی می کنم . جدا از این جا .
- کن :** می شه به ما بگین این تحقیقات در مورد چیه سرکار ؟
- همه :** بله ، در مورد چیه ؟ مشکلی پیش اومده ؟ چرا پلیس این جاست ؟ مگه چه خبره ؟
- ولش :** خیلی خب ، خیلی خب . آروم باشین . آروم باشین . می خوم فقط چندتا سؤال بپرسم ... می تونم بپرسم صاحب این خونه کیه ؟
- کن :** خوشحال می شیم بگیم سرکار ، ولی تصور می کنم که عرف اینه که شما اول ما رو مطلع کنید که چرا این سؤال ها از ما پرسیده می شه .
- کانی :** شما وکیل هستید ، نه ؟
- کن :** بله .
- کانی :** خب ، به عنوان یک وکیل می دونین که مجبور نیستین به این سؤال ها جواب بدین .
- ولش :** کانی خودش وکیله و میدونه اختیاراتش شما نیاز نیست بهشون یاد اوری کنید . امیدوارم یه نفر همکاری کنه و به من اسم صاحب خونه رو بگه .
- همه به هم نگاه می کنند .
- گلن :** بروک . چارلی بروک .
- کانی :** میدونستم که شما همکاری میکنید
- ولش :** می شه به من بگید که آقای بروک در حال حاضر خونه هستند یا نه ؟
- همه به هم نگاه می کنند .
- کلر :** مطمئن نیستم . کریس چارلی خونه است ؟
- کریس :** چارلی ؟ فکر کنم رفته سگش رو بگردونه .
- ولش :** پس زود برنمی گرده ؟
- کوکی :** فکر نکنم . سگش داشهونده . از اون پاکوتاه . این سگ ها خیلی قدم های کوتاهی برمی دارند .
- گلن :** [دنبال دردرس نمی گردد] اون الان خونه است . برگشته سرکار .
- ولش :** خب پس می تونم اگه ممکنه برای یه لحظه با آقای بروک صحبت کنم ؟
- کن :** [به پایین صحنه می آید ، مسئولیت را به عهده می گیرد] خب الان زمان مناسبی نیست سرکار . همون طور که می بینید ، ما الان جشن گرفتیم .
- ولش :** بله متوجه ام . مناسبتش چیه ؟
- کن :** دهمین سالگرد ازدواج چارلی و مایرا بروک .
- ولش :** [به سمت کن می رود] خیلی وقت نمی گیرم . فقط یه دقیقه باهاشون کار دارم .
- کن :** خب ، متأسفانه ، آقای بروک خوابن .
- کانی :** خوابن ؟ وسط جشن سالگرد ازدواجشون ؟
- کن :** ازدواج یعنی یک غلطی میکنی که بعدش هر غلطی میکنی . نمیتونی هیچ غلطی بکنی
- چارلی هم احساس افسردگی کرد و رفت تو اتاقش و یک قرص خواب آور خورد .
- کریس :** نکنه خود شما هم همچین عقیده ای داره

کن : من غلط بکنم .عشق من هیچوقت به زن و زندگی نه کم میشه و نه از بین میرود

گریس : (عصبانی به کنار کن می اید) بله ،فقط مثل رفیقت چارلی و دوستت گلن از زنی به زن دیگه منتقل میشه

کن : این چه حرفیه میزنی عزیزم

گریس : اصلا من احمق بودم با تو ازدواج کردم

کن : خوب عزیزم چرا عصبانی میشی .خوب منم عاشق بودم اینو نفهمیدم

گریس : یعنی میخوای بگی من واقعا احمق هستم

کن : کی من همچین حرفی زدم .

گریس : خیلی رو داری کن بعدا به حسابت میرسم

ولش : من نیومدم اینجا کل کل زنو شوهرها نگاه کنم ،، می شه خانم بروک رو ببینم ؟

گلن : خانم بروک این جا نیستن .

ولش : نیستن ؟

کن : برای همینه که آقای بروک افسرده اند .

ولش : خانمشون کجان ؟

همه به یکدیگر نگاه می کنند .

ارنی : لگن باباش شکسته ، مجبور شد ببردش بیمارستان .

همه به او خیره می شوند .

گلن : ولی پدرش تو کالیفرنیا زندگی می کنه .

ولش : / به سمت گلن می رود که صورتش را با دست پوشانده است / شما آقا ؟ چشمتون چیزیش شده ؟

گلن : من ؟ بله . امشب داشتم قطره تو چشمم می ریختم ، یهو درش باز شد و همه ش ریخت تو چشمم .

ولش : می شه اسمتون رو بپرسم ، آقا ؟

گلن : اسمم ؟

ولش : بله ، آقا .

گلن : منظورتون اسم منه ؟

ولش : بله ، آقا مشکلیه که اسمتون رو به من بگید ؟

گلن : متأسفم ، فقط نمی تونم درست ببینمتون .

ولش : مجبور نیستین ببینید که بتونید حرف بزنید ، آقا . قطره ها تو گلویتون نرفتن که؟

کن : سروان ، من احساس می کنم شما بی جهت به این آدم ها توهین می کنید . اگه بخواهید سؤال دیگه ای بپرسید ، باید به ما بگید این جریان برای چیه .

ولش : بله آقا حتماً می گم ... می شه بگین صاحب اون بی.ام.و که بیرونه ، کیه ؟

کلر : شوهر منه .

ولش : و اسمش چیه لطفاً ؟

کن : مجبور نیستی جواب بدی ، کلر .

گلن : اسمش لنه . لئونارد گانز .

ولش : و الان آقای گانز کجان ؟

کن : [انگار در دادگاه است] اعتراض دارم .

ولش : [کفری] من قاضی نیستم ! این جا هم دادگاه نیست ! من چکش ندارم ! فقط می خوام بدونم این مرد کجاست ؟

کن : شما هنوز به ما نگفتین چه خبره . پس ما هم به شما نمی گیم که آقای گانز کجاست.

ولش : سربان کانی شما براشون توضیح بدید

کانی: ... خب ... / به دفترچه اش رجوع می کند . / تقریباً در هشت و پنجاه دقیقه ی امشب ، یک تصادف ماشین در تقاطع خیابان دوازدهم رخ داده . یه ماشین پورشه قرمز صفر کیلومتر محکم به یه بی.ام.و. چهار در صفر کیلومتر برخورد کرد . ما الان می دونیم که تقصیر بی.ام.و. نبوده ، به خاطر این که اون پورشه سرقتی بوده. در ساعت هشت و پانزده دقیقه از جلوی یک نمایشگاه اتومبیل دزدیده شده. حالا کسی هست که بدونه اون پورشه مال کی بوده ؟

کلر: من از کجا بدونم ؟

ولش: اون متعلق به معاون شهردار ، چارلز إم بروکه . امروز به عنوان هدیه از طرف همسرش مایرا خریده شده . برای سالگرد ازدواج هدیه عجیبیه !

کن: آها ! پس شما برای تحقیق در مورد تصادف ماشین اومدید این جا !

ولش: درسته . حالا اگه آقای گانز هستن ، می خوام باهاشون صحبت کنم . پلیس می خواد بدونه ایشون کجا هستن ؟

کریس: ما فک کردیم شما پلیس هستید

ولش: بله در واقع ما میخوایم بدونیم آقای گانز کجاست ؟

کن: که این طور ... ممکنه یه لحظه بیرون منتظر باشید سرکار ؟

ولش: چرا ؟

کن: خانم گانز موکل منه . می خوام باهاش قبل از هر سؤال دیگه ای مشورت کنم . این جزو حقوق منه .

ولش: یه دقیقه . بیشتر نمی شه .

ولش به سمت پادنی می رود و هردو از در جلویی خارج می شوند

کن: خیلی خب ، ما وقت زیادی نداریم . یکی از ما باید لنی بشه .

ارنی: راجع به چی حرف می زنی ؟

کن: اون آدم اصلاً از شلیک ها چیزی نمی دونه . فقط می خواد از لنی در مورد تصادف سؤال کنه . اما لنی نمی تونه لنی بشه ، چون ما می خوایم لنی چارلی باشه ، البته اگه بخواد از چارلی در مورد ماشین جدید سؤال کنه ؛ از طرفی هم نمی تونیم بذاریم چارلی رو ببینه ، چون جای یه گلوله کنار گوش چارلیه .

کوکی: [به کریس] تو زندگی عادت حرفای این رو می فهمی ؟

کریس: ما زیاد حرف نمی زنیم .

کن: خیلی خب . گلن ! ارنی ! دوباره باید انتخاب کنیم .

ارنی: وای ، ولم کنین با اون بازی احمقانه تون . [به کناری می رود]

کریس: [به مردها] بی خیال ! دخترا انجامش می دن . بیاین دخترا . شوهر زنی که مثل بقیه نباشه ، لنیه .

کلر: ولی شوهر من لنیه !

کریس: لنی نه ، چارلیه . تو به جای گلن بازی کن . بیاین تو صحنه . انگشت هایی که مثل بقیه نباشه می بازه ... خیلی خب ؟ آماده ؟

یک ... دو ... سه !

زن ها انگشت هایشان را بیرون می آورند

کریس: آها ! خودم ام ! آه ! ... وای کن ، معذرت می خوام .

کن: اشکالی نداره . باشه . من لنی ام . ارنی ، در رو باز کن .

ولش و پادنی وارد می شوند . ولش ناراحت است .

ولش: حالا آقای لئونارد گانز کجاست ؟

کن: اون همین جا تو همین اتاقه . من لئونارد گانزم .

ولش: چطور یه دقیقه ی کامل وقتتون رو گرفت که به اسمتون فکر کنین ؟

کن: هرگز با عجله جواب ندید . دانشکده ی حقوق هاروارد .

ولش: هرگز به یه آدم اعتماد نکنید که نمی دونه این جا هست یا نه . دانشگاه پلیس .

کریس بی اختیار بازوهایش را دور کن می گیرد که از او محافظت کند . ولش این را می بیند .

ولش : شما کی هستید خانم ؟

کریس : من خانومشم . بهترین دوست خانومش . [به کله اشاره می کند] اون خانم گانزه . [دستش را کنار میکشد]

ولش : شما این جا تنها هستید خانم ؟

کریس : نه من با همسر اومدم ، آقای گورمن .

ولش : کجان ؟

کریس : [به اطراف نگاه می کند] احتمالاً زودتر رفته خونه .

ولش : [به کن] خب آقای گانز . از تصادف برامون بگین . کامل و با تمام جزئیات .

کن : می شه دوباره یه دقیقه بیرون وایسید .

ولش : [با فریاد] من هیچ موقع ، هیچ جایی نمی رم !! همین و همین !! من همین جا می مونم تا از چیزی که اومدم دنبالش سر در بیارم ، حتی اگه لازم باشه تموم مدت زنبیل می زارم اینجا صدای بی سیم از جلد تپانچه پادنی می آید .

ولش : چیه ؟

کانی : ۱۰۴۷ پادنی ، بگوشم . [صدای رادیو اش می آید] درسته ... دریافت شد . تمام . [به ولش] پورشه ی قرمز در تقاطع خیابان پنجم و خیابان مارکت در تری تاون پیدا شده و متهم دستگیر شده . گفتن برای امشب بسه .

ولش : [سرتکان می دهد] خب ، فکر کنم مشکل حلّه .

همه : فوق العاده نیست ؟ محشره ! خیلی خوشحال ایم .

ولش : ببخشید که مزاحمتون شدم رفقا ..

همه : بی خیال . اختیار دارید . اشکالی نداره . خوشحال شدیم . هروقت دلتون بخواد سر بزنید سرکار .

ولش : گلن به سمتش می رود و با او دست می دهد .

ولش : من حتماً شما رو یه جایی دیدم . اسمتون چی بود ؟

گلن : [خوشحال] گلن . گلن کوپر .

ولش : هیچ وقت تو تلویزیون نبودین ؟

گلن : خب در حقیقت بله . من برای انتخابات سنای ایالتی نامزد شدم .

ولش : درسته . دیدم که یه مصاحبه با پی.بی.اس. انجام دادین . چرا این قدر می ترسیدین که اسمتون رو بهم بگین ؟

گلن : خب ، می دونین . وقتی شما تو سیاست هستین ، نمی خواین پاتون به این چیزا کشیده بشه .

ولش : بله ، ولی شما درگیر این قضیه نیستید . مگه این که شاهد تصادف وده باشید . بودید ؟

گلن : نه ، نه ، نه . من و خانمم دیر رسیدیم . ما حتی صدای شلیک ها رو هم نشنیدیم .

ولش : یه لحظه سکوت مرگباری حکمفرما می شود . بقیه ناباورانه به آسمان نگاه می کنند .

ولش : چه شلیکی ؟

گلن : هم م م م م م ؟

ولش : گفتم چه شلیکی ؟

گلن : فکر کنم همون شلیک هایی که موقع تعقیب ماشین اتفاق افتاد .

ولش : این اتفاق ۱۲ مایل اون ور تر توی تری تاون افتاده بود . شما شنوایی طبیعی دارید ، آقای کوپر ؟

گلن : نه

بی سیم پادنی دوباره صدا می کند .

کانی : ۱۰۴۷ پادنی . بگوشم ... [گوش می دهد ، صدای بی سیم می آید] بسیار خب ... بررسی می کنیم ... [آن را خاموش میکند . به ولش] همسایه ها گزارش کردن که حدود ساعت ۹ امشب صدای دو شلیک رو از پلاک ۱۲۵۷ خیابان پیکرکیل تو حومه اسنیدن شنیدن .

ولش : پلاک ۱۲۵۷ خیابان پیکزکیل ... دوباره سر از این جا در آوردیم ... حالا کسی هست که بخواد در مورد شلیک ها

توضیح بده؟ به جان همسر عزیزم اگه دیگه ۱ دقیقه بهتون وقت بدم

گلن : دودقیقه چی؟

ولش : دو دقیقه اشکالی نداره (کانی به او نگاه می کند) نه ۱ دقیقه نه ۲ دقیقه وقت بی وقت ...

کانی : لابد هیچ کس صدای شلیک رو نشنیده .

همه : نه . نه . واقعاً . ما هیچ شلیکی نشنیدیم . صدای موسیقی خیلی بلند بود .

ولش : [به گلن] اون خانم که بیرون تو بی.ام.و. نشسته کیه ؟

همه : زنش ، کاسیه .

ولش : می خوام یه کمی با خانم کوپر صحبت کنم ... کانی ، اون خانم رو بیار این جا .

کوکی : [با قیافه جدی] حتما

از در جلو خارج می شود .

ولش : کن ، لن و گلن.

همگی : این ... اون .. این

ولش : به نظرتون جالب نیست اسم من هم بنه

در جلو باز می شود و کاسی با پادنی وارد می شوند . کاسی هنوز عصبانی است .

کاسی : من هیچ شکایتی ندارم . وکیلیم به این قضیه رسیدگی می کنه .

ولش : فکر کنین که با این اوضاع ، من داشتم این جا رو ترک می کردم .

ولش : می خوام یه چیزی بگم که واقعاً بخشی از وظایفم نیست. من حتی یه کلمه از حرف های شما رو باور نمی کنم . فکر کنم امشب

این جا شلیکی رخ داده و فکر می کنم یه نفر یا همه دارن تلاش می کنن یه چیزی رو مخفی کنن . من یه پلیس

واقعی هستم ، متوجه اید ؟ من شخصیتی به اسم کاراگاه گجت نیستم . که بچه هاتون تو کانال والت دیسنی نگاش

می کنن ... حالا چند جواب واقعی می خوام .، ولی اول می خوام آقای چارلی بروک رو ببینم و بفهمم این جا چه

خبره ... حتی ممکنه که الان دو تا گلوله تو شکمش باشه ... بهتون پنج ثانیه وقت می دم که بیاریدش این جا ،

وگرنه خودم ظرف دو ثانیه می رم بالا و پیداش می کنم . ترفیع من نزدیکه . بوش می آد . و قصد هم ندارم به خاطر

این پرونده از دست بدمش . میل خودتونه ، بشمرم یا خودم از پله ها برم بالا ؟

گلن : خودت از پله ها برو بالا... خیلی خب ، صبر کنین ، می شه ؟ یه لحظه صبر کنین . صبر کن ، باشه ؟ میشه صبر کنین

؟ فقط صبر کنین ... ارنی ! کن ! ببخشید لن !

کن : خب وقتشه به چارلی زنگ بزنیم و ارزش بخوایم که بیاد پایین . باشه ؟

ارنی : مسلماً .

ارنی به سمت تلفن می رود و به اتاق چارلی زنگ می زند .

کن : چارلی ؟ من لن هستم . (ارنی بالا نفهمیده تغییراتی که رخ داده است و مدام با کن سر اسم بحث میکند)

. این جا دو تا افسر پلیس هستن که می خوان باهات حرف بزنن ... چرا ؟ [با فریاد] چون تو یه انگشت آوردی ، به همین دلیل !! خوبه ،

الان می آد پایین .

گلن : حقیقت اینه ، سرکار ، ما داشتیم از آقای بروک محافظت می کردیم چون او دوست عزیز ماست . ولی می دونیم همه

ی ما به خطر می افتیم اگر حقیقت رو کتمان کنیم . [به سمت ولش می رود] امشب این جا دوبار شلیک شد . من ،

شخصاً اون ها رو نشنیدم ، ولی با اون هایی که صداشون رو شنیدن و اطلاعات رو مخفی کردن ، به یک اندازه

مقصر شناخته می شم ... علی رغم این حقیقت که صداشون رو نشنیدم ... و شما دقت کنید من صدای شلیک را

نشنیدم . همه اینجا شاهدند که من صدای شلیک را نشنیدم

کن : بسه ، این قدر کمک نکن ، گلن .

کاسی : من از دستم شوهرم شکایت دارم اقا

ولش : چرا خانم.

کاسی : چون ایشون چند دقیقه ای است که به من خیلی ازار رسونده

کانی : چرا دروغ میگوید خانم .من الان یک ربع است ایشون را دارم نگاه میکنم اون حتی به شما نگاه هم نکرد

کاسی : خوب همین که به من نگاه نمیکند داره منو ازار میده دیگه

کانی : آقای گلن ایچیز دیگه ای هست بخوای بما بگید

گلن : به شما بله... من نخیر . چون ، آقای بروک می خواد به ما داستان رو تمام و کمال بگه . جزئیاتی که هیچ کدام از ماها هنوز نشنیدیم . در مورد خدمتکارهای گم شده ، در مورد غیبت همسرش مایرا و در مورد دو تا شلیکی که من نشنیدم .

کن : گلن خیلی بی شعوری

در اتاق چارلی باز می شود ، لنی در نقش چارلی خارج می شود . روبروشامبر و پیژامه پوشیده و دمپایی به پا دارد . دور گوشش هم باندپیچی شده است . همه به او نگاه می کنند . او هم به آن ها نگاه می کند ، عصبانی از این که مجبورش کرده اند این کار را بکند

ارنی : حالت خوبه چارلی ؟

ولش : من سروان ولش هستم آقای بروک ، ایشون هم سروان پادنی هستن . لطفاً بفرمایید ...صورت جلسه کن کانی .

خب آقای بروک ، از اول دقیقاً بهمون بگین امشب چه اتفاقی تو این خونه افتاد.

لنی : قبل از صحبتهام من یک تشکری از کن بکنم

کن : من لنی هستم . کن رفته خونه .

لنی : اوکی پس یک تشکری از لنی بکنم که به گلن گفت که خیلی بی شعوره

گلن : حرف دهننتو بفهم لنی .اون تو اون شرایط حق داشت بگه اما تو حق نداری الان بگی

لنی : اولن من چارلی هستم .دومن تو توی هر شرایط بی شعوری عزیزم

کانی : آقای چارلی ما به حد کافی وقتمون اینجا هدر رفته لطف کنید به این بحث خاتمه بدید .

لنی : خب بذارید ببینم ... داستان ... ا... اون جورى که من یادم میاد ... خدمتتون عرض کنم که ... امشب دقیقاً ساعت

شیش از سر کار اومدم خونه ، همسرم مایرا تو رختکنش داشت برای جشن لباس می پوشید . من رفتم طبقه ی بالا .

رزیتا ، آشپز اسپانیایی تو آشپزخونه با راموا ، خواهر اسپانیایش و رومرو ، پسر اسپانیایش بود . اون ها شام ایتالیایی

آماده می کردند . همین طور که از پله ها می رفتم بالا ، به خودم گفتم : (این دهمین سالگرد ازدواج منه و نمی

تونم باور کنم که هنوز همسرم رو این قدر دوست دارم .) رسیدم جلوی اتاقش . در زدم . تق تق تق . اون در رو باز

می کنه . کلی با هم صحبت و درد دل می کنیم حالا دیگه ساعت هشته . هوا هم تاریک شده . یهو یه ضربه ی

آروم به در می خوره . تق تق تق . در باز می شه و یک مرد جوان غریبه که یه چاقو تو دستشه ، میاد تو و به ما نگاه

می کنه . مایرا جیغ می زنه . [داستان را اجرا می کند] من می پرم بالا و می دوم به سمت اسلحه ای که تو کشو

دارم . با هفت تیرم به سرعت برمی گردم و آماده ام که زندگی زنم رو نجات بدم . مرد جوان غریبه به اسپانیایی می

گه :

Yo quito se dablo enchilada por queso in quinto minute.

من که اسپانیایی بلد نیستم و تاحالا هم رومرو ، پسر رزیتا رو ندیده بودم و نمی دونستم که چاقو برای خرد کردن

سالاد بوده و اونم اومده بوده که پپرسه باید شام رو گرم بکنن یا نه ؛ من که این ها رو نمی دونستم ، اسلحهم رو

بهش نشونه میرم ، مایرا جیغ می زنه و دست منو می کشه . اسلحه در میره و به لاله گوشم می خوره . رومرو ، پسر

روزیتا می دوه پایین و به روزیتا و رامونا میگه :

Mamasetta! Meela que paso el hombre ay baco ay yah. El hombre que loco, que bang-bang .

مردک دیوونه به خودش شلیک کرده . بنابراین روزیتا ، رامونا و رومرو با وحشت می ذارن میرن . خون لاله گوشم می

ریزه روی لباس نوی مایرا . یهو میشنویم که یه ماشین داره نزدیک می شه . اولین مهمون ها هستن . مایرا یه حوله

ی پالتویی برمی داره و می دوه پایین که جلوی روزیتا ، رامونا و رومرو رو بگیره ، وگرنه شامی در کار نیست ؛ اما اونا

سوار ژانسون میشوند و میروند . مایرا می ره پایین توی زیرزمین ، جایی که صندوق خونه ی ماست . دنبال لباسی

می گرده که پارسال برای یه مراسمی پوشیده بود . چراغ رو پیدا نمی کنه ، از پله ها می افته و تو تاریکی از هوش

می ره . من که بدجوری در داشتم چند اسپرین میخورم . اما خون روی انگشتم می ره توی چشمم و به جاش چهارتا قرص والیوم می خورم . صدای مهمونا رو اون پایین می شنوم و می خوام بهشون بگم که دنبال مایرا بگردن . اما به خاطر والیوم دیگه نمی تونم حرف بزنم و می افتم روی قالیچه سفید و شروع می کنم به خونریزی و از هوش میرم . همه داستان کذایی همین بود ، به همون اندازه ای که مطمئنم اسمم... چارلی بروکه .

ولش : [به سمت لنی می رود] می خرمش . همه ش رو می خرم . می دونید چرا ؟ می خرمش چون دوستش دارم ! باورش نکردم ، ولی خوشم اومد ! من هم همسرم رو دارم و به همین دلیل می خوام زودتر برم خونه ... / به سمت در جلویی می رود / ببخشید که مزاحمتون شدم رفقا . از اون گوش مواظبت کنین آقای بروک و سالگرد ازدواجتون مبارک !

کانی : ای نعلتی . من موندم این زنش چی داره که هر تقی به توقی میخوره دلش میره پیش اون ... خدا حافظ آقای گلن کانی خانه را ترک می کند .

کاسی : اون چرا فقط از تو خداحفظی کرد

گلن : نمیدونم از خودش بیرس

کاسی : می پرسم فکر نکن نمی پرسم

صدای اتومبیل پلیس به گوش می رسد . بقیه برمی گردند و به لنی نگاه می کنند .

کن : تو ... تو یه همچین داستان چرت و پرتی رو از کجا آوردی ؟

لنی : [خندان] خودم سرهمش کردم . همون جور که داشتم می گفتم ... جمله به جمله . کلمه به کلمه . نفهمیدم چی میگفتم ، ولی داشتم می گفتم .

گریس : دیوونه ، نزدیک بود همه مون به خاطر شهادت دروغ بریم زندان .

لنی : [لبخند می زند] می دونم . لذتش به همینه . اوج لذتی بوده که تو عمرم داشتم .

ارنی : خیلی خوشم اومد . صادقانه و عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفتم . تو بدون شک یکی از عجیب و غریب ترین مخ هایی هستی که تا حالا باهاش برخورد کردم .

کلر : [باخوشحالی] درست وقتی که از ازدواجمون خسته شده بودم ، دوباره عاشقت شدم لنی .

همه : آفرین ! آفرین !

گریس : من یه سؤال جالب دارم .

کوکی : چی ؟

گریس : شما فکر می کنین واقعاً چه اتفاقی برای چارلی و مایرا افتاده ؟

آیفون صدا می کند .

ارنی : [گوشی را برمی دارد .] الو ؟ ... بله ، چارلی ... همه این جاییم ... آماده ای چندتا ملاقاتی داشته باشی ؟ ... عالیه ... داریم

می میریم که داستان رو بشنویم . داریم می آیم . / گوشی را می گذارد / چارلی می خواد به ما کل داستان رو بگه . همه به سمت بالا می روند .

گریس : امیدوارم از قصه لنی کوتاه تر باشه .

گلن : تو حس نمیکنی بیشتر از قبل عاشق من شدی

کاسی : من دارم به این فکر می کنم چرا وقتی من گفتم تو به من ازار رسوندی اون خانوم پلیسه گفت که یک ربع است داره به تو

نگاه میکنه . گلن خودت مثل بچه ادم بگو چرا اون بهت نگاه می کرده اونم یک ربع

صدای درب اتاق زیر راه پله ها شنیده می شود و حرف کاسی و گلن را قطع میکند

مایرا : [صدایش از پشت در] باز کنین . در رو باز کنین . منو بیارین بیرون !

کن : کیه ؟

مایرا : [صدایش از پشت در] منم مایرا !

همه با ناباوری به لنی نگاه می کنند .

پرده می افتد .